

علامہ طباطبائی مفسر بزرگ قرن



محمد تقی صرفی پور

بعد از حمد و ستایش خداوند حکیم و درود و صلوات بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت طاهرینش.

یکی از اولیاء خدا در قرن حاضر علامه محمد حسین طباطبایی است.

سید محمد حسین طباطبایی (۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ ش) مشهور به علامه طباطبایی مفسر، فلیسوف، اصولی، فقیه، عارف و اسلام شناس. وی از عالمان تأثیر گذار شیعه در فضای فکری و مذهبی ایران در قرن ۱۴ ش بود. او نویسنده تفسیر المیزان و کتاب های فلسفی بدایه الحکمه، نهایه الحکمه و اصول فلسفه و روش رئالیسم است.

تفسیر المیزان بهترین تفسیر در بین تفاسیر قران کریم است. که بین علمای جهان اسلام جایگاه مهمی دارد. یکی از علمای اسلام می گوید:

محمد جواد مغنیه، نویسنده معروف لبنان

از وقتی که المیزان بدست من رسیده است، کتابخانه من تعطیل شده و پیوسته روی ...»
«میز مطالعه من کتاب المیزان [علامه طباطبایی] قرار دارد

بزرگان درباره علامه طباطبایی این گونه گفته اند:

آیت الله جوادی آملی:

اگر استاد علامه طباطبایی را فارابی عصر بنامیم سخنی به گزاف نگفته ایم ... شهید .. «
« !مطهری (با آن همه علم و فضیلت) در مقابل علامه، به سان قطره ای بود در برابر دریا

آیت الله حسن زاده آملی:

به محضر مبارک جناب آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی - رضوان الله تعالی علیه - «
مشرف شدم که سخن از علامه طباطبایی، به میان آوردم. مرحوم آقای آملی به من
فرمودند:

آقا، اگر کسی باید در تحت تصرف و تعلیم کاملی به جایی برسد و قدمی بردارد، من «
...برای شما بهتر از جناب آقای طباطبایی، کسی را نمی شناسم
...ایشان [علامه طباطبایی] از اولیاءالله بودند، همواره در حضور، در مراقبت، در توجه بودند
« . علامه طباطبایی بدون گزاف و بدون اغراق در فن اصول و فقه هر دو مجتهد بود

آیت الله جعفر سبحانی:

از نظر علمی و فرهنگی نباید مرحوم علامه طباطبایی را یک فرد به حساب بیاوریم؛ چرا «
که ایشان به تنهایی خود یک امت بود... از نظر اشاعه فرهنگ اسلامی و تحکیم آن در عصر
« . کار امتی را انجام داد

آیت الله ابراهیم امینی:

علامه طباطبایی از آن شخصیت هایی است که در تمام رشته های علمی، فلسفی و اسلامی «
. تخصص و تبحر داشته، شخصیت کم نظیری در میان علمای اسلامی است
علامه طباطبایی، تنها یک دانشمند نبود بلکه یک عالم ربانی و مهذب و یک انسان کامل، با
« . تقوا و با فضیلت بود

آیت الله خویی

او[علامه طباطبائی] یک مغز متفکر و انسان فوق العاده قوی و نیرومندی است. ...علامه «
طباطبائی، خویشتن را قربانی قرآن نمود

علامه طهرانی :

تفسیر المیزان به قدری جالب است و به اندازه ای زیبا و دلنشین است که می توان به «
...عنوان سند عقاید اسلام و شیعه به دنیا معرفی کرد

آیت الله سید محمد هادی میلانی :

آیت الله سید محمد هادی میلانی با این که خود مدتی در نجف سمت استادی علامه
طباطبائی را داشت، اما درباره ایشان می فرمود
اگر کسی علمیت و پایه دانش علامه طباطبائی را داشت، ادعاهای چنان و چنان می کرد، «
اما ایشان دم نمی زند

همچنین می فرمود

« .در عالم تشیع، کسی به جامعیت آیت الله طباطبائی، یا بی نظیر است یا کم نظیر «

و گاهی می فرمود

علامه طباطبائی علمی دارد که ما نداریم. « و منظورش از آن علوم، علوم باطنی و غیبی «
بود.

مرحوم علامه تابستان ها به مشهد مشرف می شد و آیت الله میلانی در آن زمان به ایشان
خطاب می کرد

لذت و خوشی من، تنها همین حضرت امام رضا علیه السلام و حضور شما در مشهد است «

»

« باز می فرمود: « شما که در مشهد باشید، من معنای حیات را می فهمم

سید هاشم حداد :

زمانی که عارف بزرگ، مرحوم سید هاشم حداد، به ایران و قم آمدند، میل خویش را برای دیدار علامه: « به حد کمال رسیده » وصف کردند و راضی نشدند استاد طباطبائی به دیدن ایشان بیاید، بلکه خود به منزل علامه رفتند و ساعتی در حضور هم نشستند

آیت الله علی اکبر مرندي

عارف ناشناخته، آیت الله علی اکبر مرندي - که خود از شاگردان آیت الله قاضی بود - نیز جویندگان راه هدایت را به مرحوم علامه ارجاع می داد، و گاهی می فرمود

« خداوند متعال، لطف بزرگی به من کرد که دو هم حجره خوب نصیب من کرد »

و منظورش از دو هم حجره، علامه طباطبائی و برادرش آیت الله الهی طباطبائی بود؛ و درباره آن زمان می گفت: « با آقایان طباطبائی ها، چهارشنبه جلسه داشتیم؛ چه جلساتی بود! چه سخنان لطیف و ظریفی آن جا مطرح می شد

یک بار آیت الله مرندي برای معالجه به تهران مسافرت کرد و از آن جا به قم و زیارت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام هم مشرف شد. سپس به فرزندش - که همراهش بود - فرمود: « مرا به خانه علامه ببرید

در خانه علامه را که زدند، شخصی آمد و در را باز کرد. مرحوم آیت الله مرندي پرسید: « علامه تشریف دارند؟ » او پاسخ مثبت داد و سپس آیت الله مرندي فرمود. « به علامه اطلاع دهید که علی اکبر مرندي دم در است

در این هنگام، علامه سراسیمه، با آن رعشه ای که دستشان داشت، تشریف آورده و گفتند: « آقا علی اکبر مرندي تویی؟! خودتی؟! » آن گاه روبوسی و مصافحه کردند و همان دم در

گریستند. سپس چند ساعت با هم خلوت کردند.

آیت الله علی معصومی (مشهور به آخوند همدانی)

فقیه عارف، آیت الله علی معصومی (مشهور به آخوند همدانی) می فرمود

« .من مردی بی هواتر از این مرد (علامه طباطبائی) ندیدم »

و نیز می فرمود: « ما همواره علامه طباطبائی را در سکوت می دیدیم تا آن که شبی در خارج شهر مقدس مشهد، در محلی که همواره آیت الله میلانی و عده ای دیگر با علامه طباطبائی بودیم. به مناسبت، مسأله ای پیش آمد و آیت الله طباطبائی دو ساعت تمام بیاناتی فرمودند و به طور مفصل نکاتی گفتند

:پس از پایان سخنانشان، عرض کردم

من در اعمال - به ظاهر - شب جمعه خوانده بودم که هر کس فلان عمل را انجام دهد، « خداوند به وی گنجی عنایت می فرماید یا از مال یا از علم. من چون مال نمی خواستم، آن عمل را به جا آوردم تا خداوند گنج علم را نصیب من گرداند. لله الحمد والشکر، امشب به « .آن مراد رسیدم و گنج علم را پیدا کردم

آیت الله محمدی گیلانی:

این مرد عظیم والا همت [علامه طباطبائی] که زیر این چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق « پذیر آزاد بود، همچون صالحان اسلاف خویش در فنون گوناگون معقول و منقول صاحب « .نظر و مبتکر بود

او شخصیتی است که با عالم غیب ارتباط داشت. صدای تسبیح موجودات را می شنید. او با بعضی پیامبران چون حضرت ادریس مکالمه داشت. ایشان حوری بهشتی را رویت کردند. درحالی که جامی از شراب بهشتی به علامه تعارف می نمود و..

در این کتاب به داستانها و خاطرات شاگردان و دوستان و خانواده ایشان از این مفسر بزرگ قرآن کریم پرداخته شده است.

امید است مورد استفاده خوانندگان محترم قرار گیرد.

پاییز 1400- کرمانشاه

علامه طباطبایی مفسر بزرگ قرن

مرحوم علامه سید محمد حسین طباطبایی (ره) در شرح حال خود می فرماید:

من در خاندان علمی در شهر تبریز که از زمانهای دور شهرت علمی پیدا کرده متولد شدم، در پنج سالگی مادرم را و در نه سالگی پدرم را از دست دادم، و از همان کودکی درد یتیم بودن را احساس نمودم ولی خداوند متعال بر ما منت نهاد و زندگی را از نظر مادی بر ما آسان نمود، وصی پدرم به منظور عمل به وصیت آن مرحوم از من و برادر کوچکترم مواظبت می کرد و با اخلاقی نیکو و اسلامی از ما نگهداری می کرد با اینکه همسرش از ما بچه های کوچک مراقبت می کرد خادمی را نیز به این منظور استخدام کرد.

مدتی از عمرمان که گذشت به مدرسه راه یافتیم و زیر نظر معلم خصوصی که هر روز به منزل ما می آمد به آموختن زبان فارسی و آداب آن و درسهای دیگر ابتدایی پرداختیم و پس از شش سال از آن درسها فارغ شدیم. در آن زمان برای درسهای ابتدایی برنامه مشخصی وجود نداشت بلکه هنگام ورود دانش آموز به مدرسه برنامه ای به صورت مقطعی تهیه می شد و هر کسی بر حسب ذوق و استعداد خود تعلیم می دید. من درس قرآن کریم (که پیش از هر چیز آموزش داده می شد) و «گلستان» و «بوستان»، سعدی شیرازی، «نصاب الصبیان»، «انوار سهیلی»، «اخلاق مصور»، «تاریخ معجم»، «منشآت امیرنظام» و «ارشادالحساب» را به پایان بردم.

اینگونه بود که بخش اول تحصیلات من به پایان رسید. سپس به فرا گرفتن علوم دینی و زبان عربی پرداختم و بعد از هفت سال متن های آموزشی را که آن زمان در حوزه علمیه مرسوم بود فرا گرفتیم، در طی این مدت، در علم صرف و اشتقاق کتابهای: «امثلة»، «صرف میر» و «تصریف» در نحو کتابهای: «العوامل فی النحو»، «انموذج»، «صمدیه»، «الفیه ابن مالک» همراه با «شرح سیوطی» و کتاب «نحو جامی»، «مغنی اللیب» ابن هشام، در معانی و بیان: کتاب «المطول» تفتازانی، در فقه: «الروضه البهیة» معروف به شرح لمعه شهید ثانی، «مکاسب» شیخ انصاری، در اصول فقه: کتابهای «المعالم فی اصول الفقه» شیخ زین، «قوانین الاصول» میرزای قمی، «رسائل» شیخ انصاری، «کفایة الاصول» آیت الله آخوند خراسانی، در منطق: کتابهای «الکبری فی المنطق»، «الحاشیة»، «شرح الشمسیة»، در فلسفه: «الاشارات و التنبیها» ابن سینا، در کلام: «کشف المراد» خواجه نصیرالدین را خواندم و این گونه بود که متن های درس غیر از فلسفه متعالیه و عرفان را به اتمام رساندم.

برای تکمیل درسهای اسلامی خود به نجف اشرف مشرف شدم و در درس استاد آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی حضور پیدا کردم. همچنین به مدت شش سال متوالی خارج اصول فقه را خواندم، در طی این مدت درسهای عالی فقه شیعی را نزد استادمان آیت الله نائینی تحصیل کردم و نزد آن بزرگوار دوره کامل خارج اصول فقه را نیز به مدت هشت سال نزد آن بزرگوار به پایان بردم، و در کلیات علم رجال نزد مرحوم آیت الله حجت کوه کمری درس خواندم.

استاد من در فلسفه اسلامی، حکیم اسلامی سید حسین بادکوبه ای بود که نزد آن حضرت کتابهای منظومه سبزواری، اسفار و مشاعر سبزواری، اسفار و مشاعر ملاصدرا، شفاء ابن سینا، کتاب اثولوجیای ارسطو، تمهید القواعد ابن ترکه و اخلاق ابن مسکویه را خواندم.

استاد بادکوبه ای ضمن ابراز علاقه وافر به بنده خود بر درسهایم اشراف کامل داشت و سعی می نمود که ریشه های تربیت را در اعماق وجود من مستحکم سازد و همواره مرا به مدارج اندیشه و راههای استدلال راهنمایی می فرمود، تا اینکه در طرز تفکر خود بر آن روش خو گرفتم سپس به من فرمود تا در درس استاد هیئت و نجوم سید ابوالقاسم خوانساری حاضر شوم. من نیز نزد او دوره کامل ریاضیات عالی و علم هندسه در هر دو بخش: هندسه فضائی و هندسه مسطحه و جبر استدلالی (جبر گزاره) را خواندم.

سپس به علت نابسامانی وضع اقتصادی به ناچار به وطن خود بازگشته و در شهر تبریز زادگاه خود منزل گزیدم، در آنجا بیش از ده سال اقامت کردم و در واقع آن روزها روزهای سیاهی در زندگی من بود زیرا به علت نیاز شدید مادی که برای گذراندن زندگی داشتیم از تفکر و درس دور گشته و به کشاورزی مشغول شدم،

زمانی که در آنجا بودم احساس می کردم که عمرم تلف می شود فقر و تهیدستی روح مرا تیره و تار نموده و ابرهای درد و رنج بر روی من سایه می گستراندند، چرا که از درس و تفکر دور بودم، تا اینکه دیده خود را بر وضع زندگیمان بستم و شهر تبریز را به مقصدشهر مقدس قم ترک گفتم.

هنگامی که به این شهر وارد شدم احساس کردم از آن زندان رنج و درد رهایی یافتم، و خدای منان را شاکرم که دعای مرا اجابت نمود و در راه علم و آماده سازی رجال دین و تربیت نسل صالح برای خدمت به اسلام و شریعت محمدی صلی الله علیه و آله، توفیق را نصیب من ساخت، و تاکنون روزگارم در این شهر مقدس که حرم رسول الله است، سپری شده است.

البته، برای هر کس در طول زندگی به مقتضای شرایط روزهای تلخ و شیرینی وجود دارد، به خصوص برای من از این جهت که مدتی از عمر خود را با یتیمی و دوری از دوستان خود گذراندم و باتمام وجود درد یتیمی را لمس کردم و با حوادث دردناکی در طول زندگی خود روبرو شدم ولی خداوند منان مرا از یادنبرده، لحظه ای به خود وا نگذاشت. و همواره با نفحات قدسی اش مرا در لغزشگاه های خطرناک یاری کرده است واحساس می کنم که گوئی قدرتی پنهانی مرا به خود جذب نموده و تمام موانع را از سر راه من برداشته است.

هنگامی که کودک بودم درس صرف و نحو را می آموختم، هیچ رغبتی در خود برای ادامه درس و تحصیل نمی یافتم، چهار سال گذشت و من نمی فهمیدم که چه بخوانم، ولی بناگاه آرامش در وجودم پدید آمد که گوئی انسان دیروزی نیستم، و در راه علم و اندیشه با جدیت و درک کامل پیش می رفتم، و از آن روز بحمد الله تا آخر روزهای درس که در حدود هفده سال به طول انجامید در راه طلب علم و دانش هیچگونه سستی برایم پیش نیامد و تمام رخدادها ولذت ها و مرارتهای زندگی به فراموشی سپرده، و از همه چیز و همه کس بریدم مگر اهل علم و اصحاب فضیلت، و بر نیازهای روزمره اولیه اکتفا کرده و خود را وقف درس و تعلیم و نشر معارف دینی و تربیت طلاب نمودم.

بارها شب را تا به هنگام صبح مشغول مطالعه بودم و به خصوص در دو فصل بهار و پاییز، و چه بسیار معضلات علمی که در طی مطالعه برای من حل شده است و درس فردا را قبل از اینکه روزش فرا برسد خود می خواندم تا هنگام رویاروی با استاد هیچ مشکلی برای من باقی نماند.

علامه سید محمدحسین طباطبایی تبریزی در اواخر اسفند سال 1324 از تبریز به قم مهاجرت کردند و از همان آغاز خلّایی را در زمینه پرداختن حوزویان به قرآن کریم و علوم عقلی احساس کردند خود ایشان می فرمایند:

«هنگامی که از تبریز به قم آمدم، مطالعه‌ای در نیازهای جامعه اسلامی و مطالعه‌ای در وضع حوزه قم کردم و پس از سنجیدن آنها به این نتیجه رسیدم که این حوزه نیاز شدیدی به تفسیر قرآن دارد، تا مفاهیم والای اصیل ترین متن اسلامی و عظیم ترین امانت الهی را بهتر بشناسد و بهتر بشناساند. ازسوی دیگر چون شبهات مادی رواج یافته بود، نیاز شدیدی به بحث های عقلی و فلسفی وجود داشت، تا حوزه بتواند مبانی فکری و عقیدتی اسلام را با براهین عقلی اثبات و از موضع حق خود، دفاع نماید. از این رو وظیفه شرعی خود دانستم که به یاری خدای متعال، در رفع این دو نیاز ضروری کوشش نمایم».

این تشخیص نیاز و تکلیف شناسی سبب گردید تا مرحوم علامه از همان آغاز رویکردی جدی به مباحث قرآنی و عقلی بیابد. ایشان از سال 1325 ش. دروس تفسیر خود را در قم آغاز کرد و آنچه را که در آن جلسات می فرمود، مکتوب می ساخت تا اینکه نخستین جلد المیزان در سال 1334 منتشر شد. و نگارش این تفسیر شگرف حدود 17 سال به طول انجامید.

تفسیر قرآن برای علامه طباطبایی نه یک کار علمی بلکه ایفای وظیفه و ادای تکلیف بود و این مفسر عارف چه حالات عرفانی و تأثرات قلبی که در هنگام مطالعه بر روی قرآن عظیم پیدا نکرده است.

آقای موسوی همدانی مترجم محترم تفسیر المیزان که برای مقابله و اطمینان از صحت ترجمه خدمت استاد علامه طباطبایی می‌رسید می‌گوید: در تفسیر قرآن، وقتی به آیات رحمت و یا غضب و توبه برمی‌خوریم ایشان دگرگون می‌شد و در مواقعی نیز اشک از دیدگانش جاری می‌شد، در این حالت که به شدت منقلب به نظر می‌رسید، می‌کوشید من متوجه حالتش نشوم. در یکی از روزهای زمستانی که زیر کرسی نشسته بودیم، من تفسیر فارسی می‌خواندم و ایشان تفسیر عربی، که بحث در رحمت پروردگار و آموزش گناهان بود، ناگهان معظم له به قدری متأثر شد که نتوانست به گریستن بی صدا اکتفا کند و با صدای بلند شروع به اشک ریختن کرد.

یکی از مراجع تقلید گذشته عبارت شگفتی درخصوص زحمات طاقت فرسای مرحوم علامه طباطبایی در راه نگارش تفسیر المیزان دارند و می‌فرمایند: علامه طباطبایی خود را در این راه تضحیه کرد یعنی قربانی قرآن نمود.

علامه طباطبایی شاگردان بزرگی تربیت کرد از جمله:

مرتضی مطهری

سیدعزالدین حسینی زنجان

سیدمحمد حسینی بهشتی

محمد صادقی تهرانی

ابراهیم امینی

محمد تقی مصباح یزدی

حسن حسن زاده آملی

عبدالله جوادی آملی

جعفر سبحانی

سیدموسی صدر

حسین نوری همدانی

ناصر مکارم شیرازی

دیدن صُورِ برزخی

علامه گاهی که مجلس را مناسب می دید و احساس می کرد حاضرین آن جلسه که معمولاً از شاگردان خواصش بودند و قدرت و توانایی درک مسائل غیبی را دارند برخی از جریانات و به اصطلاح مکاشفات خود را با عفت خاصی که از ویژگی های برجسته او بود، بازگو می کرد.

شهید مطهری هم به این واقعیت اشاره کرده و خاطر نشان ساخته که علامه طباطبایی مسائل غیبی را که مشاهده آن برای افراد عادی دشوار است می دیده اند.

علامه حسن زاده آملی در این باره می نویسد:

علامه طباطبایی در مسیر عرفان عملی دارای چشم برزخی بودند و افراد را به صورت ملکوتیشان می دیدند و برای بنده بارها پیش آمد و در محضر علامه طباطبایی شواهدی در این باره [چشم برزخی] دارم... بنده وقتی به خدمت آیت الله محمد تقی آملی (ره) تشریف حاصل کردم... ایشان فرمودند که ما وقتی در نجف بودیم در همان وقت، آقای طباطبایی، دارای مکاشفات عجیب و شگفتی بود.

علامه طباطبایی در زمینه مکاشفات خود حکایت می کند که

من در نجف که بودم، هزینه زندگی ام از تبریز می رسید، دو سه ماه تأخیر افتاد و هر ... «
چه پس انداز داشتم خرج کردم و کارم به استیصال کشید

روزی در منزل نشسته بودم و کتابم روی میز بود، مطالب هم خیلی باریک و حساس بود، دقیق شده بودم در درک این مطالب، ناگهان فکر رزق و روزی و مخارج زندگی افکار مرا پاره کرد و با خود گفتم تا کی می توانی بدون پول زندگی کنی؟

به محض اینکه مطلب علمی کنار رفته و این فکر [تهیه رزق و روزی] به نظرم رسید، شنیدم که، کسی محکم در خانه را می کوبد، پاشدم رفتم، در را باز کردم و با مردی روبه رو شدم، که دارای محاسن حنایی و قد بلند و دستاری بر سر بسته بود که، نه شبیه عمامه بود و نه شبیه مولوی، دستار خاصی بود، با فرم مخصوص به محض اینکه در باز شد، ایشان به من سلام کرد و گفتم: علیکم السلام

گفت: من شاه حسین ولی هستم، خدای تبارک و تعالی می فرماید در این هجده سال (از سالی که معمم شدم و به لباس خدمتگزاری دین درآمدم) کی تو را !گرسنه گذاشتم که، درس و مطالعه را رها کردی و به فکر روزی افتادی، خداحافظ شما در را بستم و آمدم، پشت میز مطالعه، آن وقت تازه سرم را از روی دستم برداشتم، در نتیجه سؤالی برای من پیش آمد و اینکه آیا من با پاهایم رفتم دم در و برگشتم؟ اگر اینجور بود، پس چرا الآن سرم را از روی دستم برداشتم؟! و یا خواب بودم، ولی اطمینان داشتم که، خواب نبودم، بیدار بودم، معلوم شد که، یک «حالت کشفی» برای من «رخ داده بود»

استاد علامه حسن زاده آملی می فرمایند:
مرحوم علامه طباطبایی روزی به من فرمودند: «آقا هر روز که مراقبتم قوی تر است مشاهداتم در شب زلال تر است. هر روز که توجهم بیشتر است مکاشفاتم در شب صاف تر است.»

عقیده ابن عربی درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مکاشفه علامه طباطبایی
آیت الله طباطبایی و ابن عربی آیت الله طباطبائی و ابن عربی مکاشفه علامه طباطبائی و ابن عربی

به نقل از وبلاگ حجت الاسلام فلاح تفتی : تقریباً دو هفته پیش برخوردی با حجه الاسلام بخشی از اساتید اخلاق و شاگردان علامه طباطبایی (ره) داشتم و چند دقیقه ای با ایشان به

گفتگو پرداختم. من از ایشان نظر علامه طباطبایی در مورد شخصیت و عقیده محی الدین ابن عربی را جویا شدم و ایشان در پاسخ، قضیه ی عجیبی را از علامه طباطبایی نقل فرمودند.

نظر علامه طباطبایی در مورد ابن عربی

حجه الاسلام بخشی فرمودند: بنده در یک جلسه خصوصی که در خدمت علامه طباطبایی بودم، ایشان فرمودند: «یکبار در عالم بیداری (نه خواب) محی الدین را در اتاق دیدم و از او در مورد ولایت آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسیدم. اما محی الدین جوابی نداد و سکوت کرد! علامه طباطبایی در ادامه فرمودند: من از سکوت او فهمیدم که هنوز در اعتقاد به «!!ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) دچار مشکل است

قابل توجه است که حجه الاسلام بخشی تأکید داشتند قضیه ای که علامه طباطبایی فرمودند در عالم بیداری بوده نه خواب و رؤیا

یک مکاشفه

حضرت آیت الله فاطمی نیا نقل می کنند

استادم علامه طباطبایی برای بنده تعریف کردند که زمانی مشکلی داشتند که حل نمی شد. یک شب در خانه نشسته بودند و سرشان بر لبه ی کُرسی بود. ناگهان در می زنند و ایشان در را باز می کنند و شخصی راه حل مشکل را به ایشان می گوید و می رود و وقتی ایشان باز می گردند می بینند که همچنان سرشان بر لب کرسی است و تمام این اتفاقات (آمدن آن شخص و گره گشایی و باز گشتشان) در عالم مکاشفه روی داده بود

یافتیم

علامه حسن زاده آملی می فرمایند
استاد ما علامه طباطبایی فرمودند:

ما سرانجام هر چه را در خارج می جستیم در خود یافتیم
ای آینه ی جمال شاهی که تویی وی نسخه ی نامه ی الهی که تویی
بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

در سوگ همسر

در روزهایی که علامه طباطبایی در سوگ همسرشان محزون و متأثر بود و اشک فراوانی از دیدگانش بر گونه ها جاری می ساخت، یکی از شاگردان سبب این همه آشفتگی و ناراحتی
:علامه را از این بابت جویا شده بود، علامه پاسخ داده بود
مرگ حق است، همه باید بمیریم، من برای مرگ همسرم گریه نمی کنم، گریه من از «
صفا و کدبانوگری و محبت های خانم بود

من زندگی پرفراز و نشیبی داشته ام. در نجف با سختی هایی مواجه می شدم، من از حوائج
زندگی و چگونگی اداره آن بی اطلاع بودم، اداره زندگی به عهده خانم بود. در طول مدت
زندگی ما، هیچ گاه نشد که خانم کاری بکند که من حداقل در دلم بگویم کاش این کار را
نمی کرد یا کاری را ترک کند که من بگویم کاش این عمل را انجام داده بود
در تمام دوران زندگی هیچ گاه به من نگفت چرا فلان عمل را انجام دادی؟ یا چرا ترک
« کردی؟... من این همه محبت و صفا را چگونه می توانم فراموش کنم

اما همه بندگان خدائیم

:آیت الله ابراهیم امینی یکی از شاگردان علامه طباطبایی اظهار می دارد
در هر مجلسی که در خدمت علامه طباطبایی می رسیدم، آنقدر افاضه رحمت و علم «
داشت و به اندازه ای سرشار از وجد و سرور و توحید بود که از شدت حقارت در خویش
احساس شرمندگی می نمودم و معمولا هر دو هفته یک بار به قم شرفیاب می شدم و زمان
زیارت و ملاقات ایشان برایم بسیار ارزنده بود

هر موقع که خدمتشان می رسیدم، بدون استثنا برای بوسه زدن بر دستان علامه ... طباطبایی خم می شدم ولی آن حکیم و فیلسوف متواضع دست خود را لای عباى خویش پنهان می نمود و حالتی از حیا و شرم در ایشان هویدا می گردید که مرا منفعل می نمود یک روز عرض کردم ما برای برکت و فیض دست شما را می بوسیم، چرا مضایقه میفرمایید؟

سپس افزودم آقا آیا شما این روایت را که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منابع شیعه آمده است: « من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً: هر کس مرا نکته ای آموزد، مرا بنده خویش ساخته است. »، به خاطر دارید؟

« .علامه طباطبایی فرمودند: « بلی روایت مشهوری است عرض کردم: شما این همه معارف و مکارم به ما آموخته اید و کراراً مرا بنده خود ساخته اید، آیا از ادب بنده این نمی باشد که دست مولای خود را ببوسد و بدان تبرک جوید؟ :آنگاه علامه طباطبایی با تبسم فرمودند

« .ما همه بندگان خدائیم »

استماع قرآن توأم با گریه

استاد محمد باقر موسوی همدانی مترجم تفسیر المیزان طی خاطراتی گفته است علامه طباطبایی قرآن را در خود پیاده کرده بود، وقتی در تفسیر قرآن به آیات رحمت و غضب و یا توبه برمی خوردیم، ایشان منقلب می شد و اشکش از دیدگانش جاری می گردید و در این حالت که به شدت منقلب به نظر می رسید می کوشید من متوجه حالتش نشوم.

در یکی از روزهای زمستانی که زیر کرسی نشسته بودیم من تفسیر فارسی را می خواندم و ایشان عربی را نگاه می کردند، و در باب توبه و رحمت پروردگار و آمرزش گناهان بودیم، ایشان نتوانست به گریه بی صدا اکتفا کند و رسماً زد به گریه و سرش را پشت کرسی «.پایین انداخت و شروع کرد به گریه کردن

رویای صادق

:همسر شهید مطهری نقل می کنند

حدود یک هفته به شهادت استاد مطهری، مرحوم علامه طباطبائی یک روز صبح، ساعت « نه، به منزل ما زنگ زدند و خود استاد گوشی را برداشتند

علامه فرموده بودند که « دیشب حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و از حضرت پرسیدم: حال آقا مطهری چطور است؟

» .ایشان تبسم فرموده و جواب دادند: آقا مطهری از دوستان ماست

من هنگام گفت و گوی استاد مطهری و علامه، تنها شاهد بودم که [آقا مطهری در مقابل] علامه تواضع و تعارف می کند. ما علامه را «حاج آقا» صدا می کردیم

پس از مکالمه آن دو، من از آقا مطهری سؤال کردم: « حاج آقا چه می فرمودند؟ » پس از اصرار زیاد من، خواب علامه را برای ما تعریف کردند

با این که شهید مطهری هنوز در قید حیات بود، علامه در خواب حال او را از حضرت سید الشهداء علیه السلام رسیده بودند و ما بعدها فهمیدیم که این بشارتی برای شهادت مرحوم « .مطهری بوده است

!گوش شنوا نیست

:استاد فاطمی نیا می گفتند

:یکی از شاگردان استاد طباطبائی می گفت «

با مرحوم علامه کاری داشتم؛ به خانه ایشان رفته و در زدم، اما کسی در را باز نکرد. هیچ کس هم در کوچه نبود و درها و پنجره های همسایگان ایشان هم، همگی، بسته بود

» !ناگاه شنیدم صدایی گفت: « علامه در قبرستان حاج شیخ است

:هر چه به اطراف نگریستم، کسی را ندیدم. با خود گفتم

به قبرستان حاج شیخ (نو) می روم؛ اگر علامه آن جا بود، هم مطلبم را عرض می کنم و « .هم درستی و راستی این آوای (صدای) ناشناس برایم روشن می شود

به قبرستان که رسیدم، علامه را دیدم و ایشان تا متوجه بنده شدند، فرمودند:
«!دست و پایت را گم نکن! از این اصوات، بسیار است؛ گوش شنوا نیست»

ذکر الهی

علامه می فرمودند

روزی در باغ بودم. ناگهان متوجه شدم همه کلاغ های روی درخت، یک پارچه «

«!الله! الله!» می گویند «

و نیز می فرمود

هنگامی که به «ذکر» مشغولم، مشاهده می کنم درخت های حیاط خانه هم با من ذکر می «
» .گویند

! همه عالم، عالم است .

علامه طباطبائی فرمود:

شبی در نجف، بر پشت بام خانه، آماده خوابیدن می شدم که مکاشفه ای برایم رخ داد و «
دیدم دستم و همه اعضايم، می بینند و می شنوند و همان زمان دیدم که همه عالم، عالم
» .است

باز ایشان می گوید

هرگاه سوالی داشتم و خدمت علامه می رسیدم، قبل از این که پرسش را بیان کنم، «

» .جوابش را می فرمودند

جناب آقای موسوی مطلق فرمودند: آیت الله شیخ محمد تقی انصاری همدانی که از

شاگردان عارف کامل حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی بود و به شهر درود زیاد می

آمدند؛ فرمودند که در حرم حضرت رضا سلام الله علیه به خدمت علامه طباطبائی رسیدم و

از ایشان سؤال کردم: از آن چیزهایی که اهل بیت (علیهم السلام) به شما عنایت فرمودند؛

نکاتی را بیان بفرمایید

علامه طباطبایی امتناع کردند. بعد از اینکه دیدم ایشان جواب مرا نمی دهند؛ به ایشان عرض کردم که تو را به امام رضا (سلام الله علیه) از عنایت هایی که اهل بیت (علیهم السلام) به شما فرمودند چیزی بفرماید.

وقتی این جمله را به ایشان گفتم؛ ایشان فرمودند: چیزهای زیادی اهل بیت (علیهم السلام) عنایت فرمودند که دو چیز خدمت شما می گویم و راضی نیستم قبل از مرگ من به کسی بگویم.

اولی وقتی نماز می خوانم در حال نماز روحم در بالاست و جسم خود را که در حال نماز است مشاهده می کنم و در واقع روح از بدن جدا می شود.
دوم مدتی است که شب ها نمی توانم بخوابم؛ چون وقتی می خوابم ذکر موجودات را می (2). شنوم و چون ذکر موجودات را می شنوم دیگر نمی توانم شب ها درست بخوابم

بر لبش قفل است و در دل رازها | لب خموش و دل پر از آوازا
عارفان که جام حق نوشیده اند | رازها دانسته و پوشیده اند
(3) هر که را اسرار حق آموختند | مهر کردند و دهانش دوختند

نهج البلاغه خطبه 120 - ترجمه مرحوم محمد دشتی 1.

ناگفته های عارفان - ج 2 ص 187 و 188 2.

مولوی مثنوی معنوی - دفتر پنجم - ص 316 3.

تهیه شده در تحریریه سایت مسلمان با استفاده از کتاب سلوک عارفانه

خبر از آینده .

مهندس عبدالباقی فرزند علامه نقل می کند:

روزی مرحوم مادرم به من گفت: « پس از مرگ من، فلان خانم را - که خانم شایسته ای »

« .است - به همسری پدرتان برگزینید

گفتم: « مادر جان! زندگی و عمر، دست خداست و کسی از آن خبر ندارد. شما چه می دانید
»[!] کدامتان زودتر از دیگری از جهان خواهد رفت ؟

مادرم گفت: « خودِ پدرت گفته که عمر من زودتر به پایان می رسد. » و همین طور هم شد
هنگامی که مادرم در بستر بیماری بود، یک روز پدر ما به شدت نگران، غمگین و هیجان
زده بود و آرام نداشت و دائم قدم می زد و یاد خدا می کرد و همان روز هم، مادر ما
درگذشت و برایم روشن شد که گفته پدرم درست بود و از پاره ای وقایع آینده خبر
داشت .»

خوشا آنان که دائم در نمازند .

نجمه السادات (دختر علامه) نقل میکردند

زمانی در درکه ی تهران بودیم که دیدم مرحوم پدر بر سجاده نماز، مشغول عبادت اند. «
همان لحظه به حیاط رفتم و مشاهده کردم که ایشان در حیاط قدم می زنند
باز به اتاق رفته و دیدم همان لحظه، سرگرم عبادت اند! تعجب کردم که چطور در یک
لحظه ایشان در دو جا هستند! این مطلب را با مادرم در میان گذاشتم و مادر فرمود
دخترم! مگر نمی دانی این دست از انسانها (اولیاء خدا) هنگامی که دست از عبادت می «
» !کشند، خداوند فرشته ای را به شکل آنان می آفریند تا به جای آنان عبادت کند؟

سبحان الله .

:آیت الله جوادی می فرمودند

وقتی سوره «اسراء» از المیزان نوشته شد، مرحوم علامه جلسه ای داشتند که ما نیز «
شرکت می کردیم و احياناً نکاتی که به نظر می رسید، به ایشان عرض می کردیم
در یکی از کلمات آیات آخر سوره « اسراء» ایشان بحثی کرده بودند که این «ال» در کلمه
چگونه است؟ برای جنس است یا استغراق یا عهد؟

اما وقتی مراجعه کردیم، دیدیم اصلاً «ال» در آیه وجود ندارد. به ایشان گفتیم که آقا! اصلاً «ال» در این آیه نیست

» فرمودند: « بله؛ تنها خداوند است که منزله از خطا و نسیان است

نفس مطمئنه

آیت الله طباطبائی گاهی اوقات که صحبت می کردند از سالیان سختی که در حمله متفقین در تبریز بودند و هیچ آرامشی نداشتند، یاد می آوردند و می گفتند « !سالیانی بر من گذشت که هیچ آرامشی نداشتم »

اما ما می دانیم که ایشان بسیاری از رساله های عمیق فلسفی را در همان زمان ناآرامی آذربایجان نوشته اند و اگر چه ایشان از آرامش ظاهری محروم بود، با این وجود خوفی به دل راه نمی داد.

ایشان می فرمود

بنده هنگامی که می خواستم از نجف باز گردم، هرچه کتاب نوشته بودم، در رودخانه «

» انداختم و تنها یکی از آن ها را - بدون توجه - برای خود نگه داشتم

و آن کتاب، رسائل سبع ایشان بود

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد

گنجینه و مخزن الهی

علامه طباطبائی فرمودند

من در نوجوانی خیلی به منزل آیت الله سید احمد قاضی (برادر آیت الله سید علی قاضی «

) رفت و آمد می کردم و بیشتر روزها در خانه ایشان مانده و از مهمانان و مراجعان

پذیرایی می کردم

روزی خدمت ایشان بودم که همسرشان پشت در اتاقی که ما بودیم، آمد و از مرحوم سید

احمد برای خرید نان، پول خواست. آیت الله سید احمد قاضی فرمود: پولی ندارم.

همسرشان از شنیدن این سخن ناراحت شد و با لحن قهرآمیزی گفت: این هم شد زندگی؟! و رفت

من دیدم که حال استاد دگرگون شد و در حیاط خانه، بادی چون گردباد وزیدن گرفت و برگ های ریخته شده درختان را از باغچه، در جایی جمع کرد و سپس باد خوابید آیت الله سید احمد به من فرمود: به حیاط برو؛ زیر برگ های جمع شده یک دو تومانی است. آن را بردار و بیا به خانواده من بده. من رفتم و از زیر آن برگ های جمع شده، یک دو تومانی برداشتم و همان گونه که فرموده بود آن را به همسرش دادم و از این اتفاق در « . کمال تعجب و تحیر بودم

:و إن من شیء إلا عندنا خزائنه و ما ننزله إلا بقدر معلوم «
و چیزی نیست مگر آن که گنجینه ها و معادن آن نزد ماست، و فرو نمی فرستیمش مگر « به اندازه معلوم (و حساب شده). سوره حجر/ آیه 21

قدرت علمی

نقل است که برخی دانشمندان اروپایی مقیم ایران (که گویا فارسی می فهمیدند و در علوم اجتماعی و فلسفه متخصص بودند) آوازه علمی حضرت علامه را شنیده و علاقه داشتند ایشان را زیارت کنند. در قم به دنبال نشانی ایشان، به کلاس درسی وارد می شوند و می بینند که آقای بالایی مجلس است و فلسفه درس می دهد. آنها هم نشستند و گوش کردند. استاد موضوعی را مطرح کردند و با براهینی آنرا اثبات نمودند و به شاگردان فرمودند: « پذیرفتید؟ » همه پاسخ دادند: بله، فرمودند: « اشتباه کردید، چون اینطور نیست! » و دوباره برهان آوردند و اثبات مسئله را رد کردند و باز فرمودند: « پذیرفتید؟ » همه پاسخ دادند: بله. باز فرمودند: « اشتباه کردید ... » و این موضوع را چند بار اثبات و هر اثبات را چند بار با براهین قوی رد کردند تا در نهایت پاسخ اصلی را دادند و درس به پایان

رسید. آن دانشمندان پرسیدند: ایشان علامه طباطبایی بودند؟ شاگردان گفتند: خیر، ایشان!
تازه شاگرد فلسفه ایشان، علامه جعفری بودند

نماز شب

استاد علامه طباطبایی نقل کردند

چون به نجف اشرف برای تحصیل مشرف شدم، از نقطه نظر قرابت و خویشاوندی «
گاهگاهی به محضر مرحوم قاضی شرفیاب می شدم، یک روز در نجف { درکنار } در
مدرسه ای ایستاده بودم که مرحوم آیت الله قاضی از آنجا عبور می کردند، چون به من
رسیدند دست خود را به روی شانه ام گذاردند و گفتند: «ای فرزند، دنیا می خواهی نماز
شب بخوان، آخرت می خواهی نماز شب بخوان»

تحولی عظیم

علامه طباطبایی می فرمودند: «حدیث: من أخلص لله أربعين صباحاً، فجر الله ينابيع الحكمة
من قبله علی لسانه: هر کس چهل روز خود را برای خداوند خالص کند، خداوند چشمه های
حکمت را از دلش بر زبان وی جاری و روان می کند.» را خواندم و تصمیم گرفتم بدان
عمل کنم. پس از آن چله، هرگاه اندیشه و تصور گناهی به ذهنم می آمد، ناخودآگاه و بی
«فاصله از ذهنم می رفت

استماع قرآن توأم با گریه

استاد محمد باقر موسوی همدانی مترجم تفسیر المیزان طی خاطراتی گفته است
علامه طباطبایی قرآن را در خود پیاده کرده بود، وقتی در تفسیر قرآن به آیات رحمت و «
غضب و یا توبه برمی خوردیم، ایشان منقلب می شد و اشکش از دیدگانش جاری می

گردید و در این حالت که به شدت منقلب به نظر می رسید می کوشید من متوجه حالتش نشوم.

در یکی از روزهای زمستانی که زیر کرسی نشسته بودیم من تفسیر فارسی را می خواندم و ایشان عربی را نگاه می کردند، و در باب توبه و رحمت پروردگار و آمرزش گناهان بودیم، ایشان نتوانست به گریه بی صدا اکتفا کند و رسماً زد به گریه و سرش را پشت کرسی «پایین انداخت و شروع کرد به گریه کردن»

عنایت الهی

علامه طباطبایی در زندگی نامه خویش می گوید: در اوایل تحصیل که به صرف و نحو اشتغال داشتم، علاقه زیادی به ادامه تحصیل نداشتم و از این روی هر چه می خواندم، نمی فهمیدم و چهار سال به همین نحو گذرانیدم. پس از آن یک بار «عنایت خدایی» دامنگیرم شده، عوضم کرد و در خود یک نوع شیفتگی و بی تابی نسبت به تحصیل کمال حس نمودم. به طوری که از همان روز تا پایان تحصیل که تقریباً هیجده سال طول کشید، هرگز نسبت به تعلیم و تفکر احساس خستگی و دلسردی نکردم و زشت و زیبای جهان را فراموش کردم. بساط معاشرت با غیر اهل علم را به کلی برچیدم و در خورد و خواب و لوازم دیگر زندگی به حداقل ضروری قناعت نموده، باقی را به مطالعه می پرداختم. بسیار می شد (به ویژه در بهار و تابستان) که شب را تا طلوع آفتاب به مطالعه می گذراندم و همیشه درس فردا شب را پیش مطالعه می کردم. اگر اشکالی پیش می آمد، با هر خودکشی بود، حل می نمودم. وقتی در کلاس درس حضور می یافتم، از آن چه استاد می گفت، قبلاً روشن بودم. هرگز اشکال و اشتباه درس را پیش استاد نبرده ام.

خط زیبا

(علامه حسن زاده آملی)

نه آن که خوش می‌نوشت، بلکه خطش ممتاز بود و منظومه‌ای در آداب حُسن خط نوشته است.

مقام علمی

استاد شهید مطهری:

ایشان چند تا نظریه در فلسفه دارند؛ نظریاتی در سطح جهان که شاید پنجاه یا شصت سال دیگر ارزش این‌ها روشن بشود... البته ایشان تنها در ایران شناخته شده نیستند، بلکه در دنیای اسلام و حتی در اروپا و آمریکا هم مستشرقینی که با معارف اسلامی آشنا هستند، ایشان را به عنوان یک متفکر بزرگ می‌شناسند.

(

در زمان رژیم ستم شاهی، آمریکاییان تلاش داشتند تا برای تدریش فلسفه شرق، ایشان را به یکی از دانشگاه‌های ایالات متحده آمریکا ببرند. دولت آمریکا برای عملی کردن این برنامه، به محمد رضا شاه معدوم متوسل شد. وی هم از حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی (ره) خواست که این موضوع را به اطلاع علامه برسانند. اما ایشان نپذیرفتند.

لطافت طبع

طبعی لطیف و زیبا داشت. به مناظر زیبا، درخت، چمن و گل علاقه بسیاری ابراز می‌کرد. اشعار زیبایی می‌سرود. سروده‌های بسیاری از شاعران کهن متأخر را حفظ بود... صاحب قلم و نویسنده بود. هم به فارسی محکم و متین می‌نوشت و هم به فارسی شیوا و رسا.

علاقه به نقاشی

از همان دوران کودکی به نقاشی بسیار علاقه داشت. خودش تعریف می کرد که تمام پول و وقت خود را در این سنین صرف خرید کاغذ و نقاشی بر روی آن می کرد

صعود و پرواز شهید

پس از واقعه هفتم تیر که نزدیکان و اطرافیان علامه طباطبایی نمی خواستند خبر شهادت دکتر بهشتی را به علت کسالت علامه به ایشان بدهند، در همین احوال یکی از اطرافیان :علامه طباطبایی به اتاق ایشان می روند و علامه به او عبارتی بدین مضمون می فرمایند
چه به من بگویید و چه نگویید من آقای بهشتی را می بینم که در حال صعود و پرواز «
» .است

شهید مطهری فرمود:

می توانم ادعا کنم که این تفسیر از جنبه های خاصی... بهترین تفسیری است که در میان شیعه و سنی از صدر اسلام تا به امروز نوشته شده است
اصولاً من بیشتر مطالبی را که در کتاب ها و نوشته های خود دارم، شاید ریشه هایش را از ...علامه طباطبایی و به ویژه از میزان گرفتم
این تفسیر همه اش با فکر نوشته نشد. من معتقدم که بسیاری از این مطالب، از الهامات غیبی است. کمتر مشکلی در مسائل اسلامی و دینی برایم پیش آمده که کلید حل آن را در تفسیر میزان پیدا نکرده باشم

همدردی با فلسطینی ها

در سال 1348، همزمان با جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل، ایشان به همراه آیت الله حاج ابوالفضل موسوی زنجانی و آیت الله شهید مطهری، با انتشار بیانیه ای، با محکومیت اسرائیل

و اظهار همدردی با مردم مظلوم فلسطین، با افتتاح شماره حساب بانکی، از مردم خواستند
به یاری فلسطینی‌ها بپاخیزید

یاد خدا

همواره حضور قلب داشت و مدام مشغول ذکر بود. در تمامی حالات - حتی هنگام
پژوهش‌های علمی - این حالت را فراموش نمی‌کرد. همین که جلسه یا درس ساکت می‌شد،
به ذکر مشغول می‌شد... به نوافل خیلی مقید بود. شب‌های ماه مبارک رمضان تا صبح بیدار
بود، مقداری مطالعه می‌کرد و بقیه را به دعا، قرائت قرآن، نماز و اذکار مشغول بود

دوست خصوصی همه

علامه در برخورد با شاگردانش تواضع خاصی داشت. یکی از شاگردان معروفش می‌گوید
در طول سی سال که با او انس داشتم، می‌دیدم وی نسبت به همه کسانی که علاقه به «
تحصیل داشتند، فوق‌العاده فروتنی می‌کرد و نسبت به همه طلبه‌ها آن چنان صمیمی و
«یکرنگ بود، که هر کسی می‌پنداشت تنها او «دوست خصوصی» علامه است

دکتر احمدی گفتند:

ادب به اهل بیت (علیهم‌السلام)

در مجالس روضه و مرثیه‌های روز جمعه شرکت می‌کرد و گاه چنان از شنیدن مصائب
کربلا و ائمه (علیهم‌السلام) منقلب می‌شد که زارزار می‌گریست و تمام بدنش می‌لرزید.
بی‌گمان بسیاری از موفقیت‌های او نتیجه همین خصلت بود
ایشان به عزاداری در منزل ما - که بیش از یکصد سال سابقه دارد - بسیار علاقه داشت.
می‌آمد و در گوشه‌ای می‌نشست. در سکوت کامل و با خلوص و پیراسته از هر گونه ریا
اشک می‌ریخت

شدت علاقه علامه به امام حسین (علیه السلام) در حدی بود که درس و بحث ایشان که هیچ روزی از ایام سال تعطیل نمی شد، در روز عاشورا تحقیق و پژوهش و کارهای علمی خود را کنار می نهاد.

در ماه های آخر عمر، با همه کسالتی که داشت، زیارت حضرت رضا (علیه السلام) را ترک نکرد. با آغوش باز و با آن سن بالا و بیماری باز جمعیت را می شکافت و با علاقه خود را به ضریح می رسانید و بر آن بوسه می زد. با زحمت او را جدا می کردیم. علامه می گفت: من به حال این مردم که عاشقانه ضریح را می بوسند، غبطه می خورم. هیچ به خاطر ندارم از اسم هر یک از ائمه (علیهم السلام) بدون ادای احترام گذشته باشند... گاهی که از محضرشان «التماس دعا» می درخواست می شد، می گفتند: بروید از حضرت بگیری. ما این جا کاره ای نیستیم

ایه الله مکارم فرمود:

احترام به نظر دیگران

یک روز علامه طباطبایی مرا خواستند و فرمودند: دوست دارم تفسیر المیزان ترجمه شود و نظرم این است که شما این کار را بکنید

من پذیرفتم و جلد اول را در دو مجلد ترجمه کردم. خدمتشان آمدم و عرض کردم: آقا! شما استادید و بزرگوار و صاحب نظر؛ ولی من هم آدمی هستم که نمی توانم در همه مسائل تقلید کنم. در این بحث های شما که ترجمه می کنم، می خواهم استقلال فکری خودم را از دست ندهم. اگر جایی اختلاف نظر داشتم، آیا اجازه می فرمایید در پاورقی نظر خویش را بنویسم، یا اجازه نمی فرمایید؟

ایشان در حالی که تبسم بر لب آوردند، جمله پرمعنایی فرمودند. گفتند: آقای مکارم! اگر

ما از خودمان انتقاد بکنیم، بهتر از این است که دیگران از ما ایراد بگیرند. بگذارید ما خودمان بحث‌هایمان را نقد کنیم؛ نه اینکه بیگانگان این کار را بکنند. بعد افزودند: پیشنهادی که داریم این است که اگر شما جایی ایراد داشتید، قبلاً بیاید با من بحث کنید؛ اگر من شما را قانع کردم، تمام. گفتم: اگر قانع نشدم چی؟ فرمودند: ایرادتان را در پاورقی نوشته، جواب من را هم بنویسید و قضاوت را به خوانندگان واگذار کنید.

ناراحتی علامه از افتادن

همسایه ایشان، نقل می‌کرد: یک روز صبح به دنبال ما فرستاد با اینکه برای کار شخصی به کسی مراجعه نمی‌کرد. رفتیم دیدیم که بسیار ناراحت است و نمی‌توانست مطالعه کند. ... معلوم شد که گربه‌ای در چاه حیاط خلوت خانه اش افتاده است و با آنکه مرتب برای آن غذا و گوشت می‌ریخت ولی بسیار ناراحت بود که چرا ما باید غفلت کنیم و سر چاه را باز بگذاریم تا حیوانک در آن بیفتد. سپس دستور داد که مقنّی بیاورند و در چاه را بکنند و گربه را بیرون بیاورند. طبق نقل فرزندش، این کار حدود 1500 تومان در آن روز برایش خرج برداشته بود. ولی خوشحال بود که برای نجات حیوانی اقدام کرده است. همسر علامه گفته بود ما در منزل حق نداشتیم برای از بین بردن مورچه یا سوسک و مانند آن سمپاشی کنیم. چون علامه معتقد بود: «اینها جان دارند و ما حق نداریم آنها را بی‌جان کنیم، باید بکوشیم منزل را نظافت کنیم تا اینها پیدا نشوند».

مروت و مردانگی

جوانمردی انسان‌های وارسته در زمان مواجهه شان با فروافتادگان امروز و اجهاف کنندگان

دیروز، به بهترین نحو خود را نشان می‌دهد. آیت‌الله امینی می‌گوید: «یکی از ناشران که کتاب‌های علامه را چاپ می‌کرد با ایشان رفتار خوبی نداشت، رفته رفته وضع و برنامه کاری وی به هم خورد و به حالت ورشکسته درآمد، یکی از دوستان به علامه گفت که آقا ایشان تا حالا با شما این طور رفتار کرده، این کتاب را بدهید یک شخص دیگری چاپ کند، ایشان فرمود که: «این آقا الان خیلی غرق شده و من حاضر نیستم در این زمان، یک»! لگدی به او بزنم

حلم و صبر

آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی، «حلم» علامه را اینچنین بیان می‌کند: «مردی بود بسیار متواضع، فوق العاده مهربان، من یادم نمی‌آید، یک بار در درس عصبانی شده باشد و یک بار از گل نازک‌تر به یکی از شاگردانش گفته باشد، و اگر خشن هم می‌گفت، شاگردان»! عاشقش به جان می‌خریدند، ولی از گل نازک‌تر هم نمی‌گفتند

پرهیز از مباحثات جدلی

ایشان اهل هوی و هوس و مباحثات جدلی نبود و همواره به سؤال‌ها، بدون خود نمایی پاسخ می‌داد. یکی از شاگردان علامه طباطبایی می‌گوید: «من در درس خارج فقه و اصول امام خمینی روحی فداه شرکت می‌کردم و درس فلسفه را خدمت استاد علامه طباطبایی می‌خواندم و به این هر دو استاد ربانی بسیار علاقمند بودم و عشق می‌ورزیدم. آن روزها من در مدرسه حجتیه قم ساکن بودم. در یکی از روزها از این دو استاد دعوت کردم که برای صرف ناهار به حجره تشریف بیاورند. دعوت‌م را پذیرفتند و به حجره تشریف فرما شدند. در ضمن من علاقه داشتم که دو استاد ربانی را در بحث‌های فلسفی به مباحثه دو طرفه وادار کنم. اما در این راه موفق نشدم زیرا هر دو استاد بی‌هوی و هوس بودند و از

مباحثه‌های جدلی می‌گریختند. در آن مجلس اگر امام خمینی(ره) را مخاطب قرار می‌دادم و چیزی می‌پرسیدم، جواب می‌دادند و علامه طباطبایی سکوت می‌کردند و خوب گوش می‌دادند، اگر از علامه طباطبایی سؤال می‌کردم، جواب می‌دادند و امام خمینی(ره) سکوت می‌کردند و خوب گوش می‌دادند.

صدقه دادن و بوسیدن دست خود!

یکی از ارادتمندان مرحوم علامه می‌گوید: «روزی آقای طباطبائی را در مشهد دیدم که از کوچه‌ای عبور می‌کرد و به فقری که روی زمین نشسته بود، برخورد. پولی از جیب درآورده و در کف دست خود گذاشت و پیش آن نیازمند نشست و گفت: «بردار!» آن فقیر پول را برداشت. پس از آن، علامه دست خود را بوسید و برخاست و رفت. بنده به ایشان عرض کردم: «این کار شما - که فرمودید «پول را بردار» و دست خود را بوسیدید - چه دلیلی داشت؟» فرمود: «در روایت است که صدقه پیش از آن که در دست فقیر قرار گیرد، در دست خداوند قرار می‌گیرد. همچنین خدا می‌فرماید: «یدالله فوق ایدیهم: دست خداوند بالای دست آنان است». پس رسم ادب این است که دست انسان زیر دست خدا قرار گیرد؛ من به فقیر گفتم پول را بردار تا دست خدا - که میان دست من و او قرار می‌گیرد - بالاتر از دست من باشد، و هنگامی که در صدقه دادن، ابتدا پول در دست خدا قرار بگیرد، بنابراین دست صدقه‌دهنده دست خداوند را زیارت کرده است و من، این دست زائر را».

«برای تبرک بوسیدم

حضرت امام صادق(علیه السلام) می‌فرمایند: «پدرم (امام باقر علیه السلام) هرگاه چیزی صدقه می‌داد، آن را در کف [دست] سائل می‌نهاد و پس از آن، آن صدقه را از وی پس می‌گرفت و می‌بوسید و می‌بوییدش و باز آن را به سائل باز می‌گرداند

پرداخت وام به نیازمندان

فرزند ایشان نقل می‌کند: «پدرم از درآمد زمین زراعی که داشت به روستائیانی که نیازمند بودند وام می‌داد و رسید می‌گرفت و چنانچه کسی بعد از دو فصل برداشت محصول قادر به پرداخت بدهی خود نبود، آن را بخشیده و قبض را به خودش پس می‌داد و از طلب خود صرف نظر می‌کرد. یکبار چند قبض دست پدرم بود که از این واسطه‌ها طلبکار بود، آن روز من دیدم قبض‌ها را از جیب خود درآورد، مدتی به آنها نگریست و ناگهان همه را پاره کرد و دور ریخت، در حالی که بیش از حد تصور به پول برای گذراندن معاش عادی احتیاج داشت، من با تعجب پرسیدم: پدر چرا اینکار را کردید؟ نگاهی عمیق به من کرد و گفت: «پسرم اگر داشتند، می‌آوردند و می‌دادند، خدا را خوش نمی‌آید که، من بدانم آنها دستشان خالی است و مع هذا آنها را تحت فشار قرار دهم و ابراز طلبکاری کنم».

روحیه نیاز سنجی

حجت الاسلام استادی می‌گوید: «مرحوم علامه همیشه در طول زندگی علمی اش دقت داشتند که به نیازها پاسخ دهند. اینکه مرحوم شهید مطهری فرمود: هر کاری علمی که انجام داده‌ام، در پاسخ یک نیاز اجتماعی بوده است؛ می‌توانم ادعا کنم که این روحیه و «روش را از استادش علامه طباطبایی اخذ کرده است».

دفاع از وطن

حضور سربازان روسی در سال 1320، در آذربایجان، ناامنی را افزایش داده بود و مرحوم علامه نیز به ناچار یک قبضه تفنگ و یک قبضه سلاح کمری تهیه کردند و اغلب روزها فرزند خود، سید عبدالباقی را همراه خودشان به بیرون از روستا برده و آموزش تیراندازی و نشانه زنی می‌دادند. در سال 1321 - زمانی که علامه در روستای محل تولد خود ساکن

شده بود - یک شب چند نفر از روستائیان آمدند و گفتند: «سربازان روسی به روستا حمله کرده اند». مرحوم علامه فوراً تفنگ را برداشته، در پشت بام سنگر گرفتند و مشغول تیراندازی شدند. این کار باعث شد سربازان روسی - که اغلب بی سلاح هم بودند! - برگشته و رفتند.

پیرامون حکومت اسلامی

آیت الله طباطبائی همان اندازه که زمان شاه از آنچه در جامعه می گذشت ناخشنود بودند، پس از انقلاب راضی و خشنود بودند. از شاه و رژیمش منزجر بودند. یک بار به ایشان گفته شد: «شاه تصمیم گرفته به شما دکترای فلسفه بدهد» ایشان بسیار غمگین و ناراحت شدند و اعلام کردند که به هیچ وجه چنین چیزی را نخواهند پذیرفت. افراد بسیاری - از جمله رئیس وقت دانشکده الهیات - نزد ایشان آمده و اصرار کردند که «مدرک را قبول کنید و گر نه شاه خشمگین می شود...» اما علامه فرمودند: «از شاه ترسی ندارم. حاضر به پذیرفتن «آن مدرک نیستم».

زمانی آمریکا از دولت ایران خواست که استاد طباطبائی را برای تدریس فلسفه به آن کشور راهی کند، شاه در این راه به آیت الله بروجردی متوسل شد و مرحوم بروجردی درخواست شاه را به استاد رساند، اما علامه نپذیرفتند. علامه طباطبائی از سال های 1341 تا 1342 ش، در نشست هایی که از سوی مراجع، علما و فضلاء قم برگزار می شد، حضور می یافتند و با بیان و قلم خود، بیزاری خود را از دستگاه طاغوت اعلام می کردند. امضای ایشان در ذیل اعلامیه ای که امام خمینی (ره) آن سال ها بر ضد رژیم طاغوت به دست مبارک خود نوشته بودند، همراه امضای نه نفر دیگر از مراجع و علما می درخشید. آیت الله طباطبائی در تفسیر المیزان، ذیل آیه دویست از سوره «آل عمران»، صفحاتی را به شیوه

حکومت اسلامی و عناصر سازنده آن اختصاص دادند و آن را در ده بخش تنظیم کردند؛ در حالی که تا آن روز، در هیچ کتابی با آن اتقان و روشنی، چنین مطالبی درباره حکومت اسلامی دیده نمی‌شد. حتی به این هم بسنده نکردند و جداگانه رساله‌ای فارسی درباره حکومت اسلامی و ابعاد گوناگون آن نگاشتند و به چاپ سپردند. علامه در اواخر عمرش فرمود: «راهی را که ما عمری با سختی‌ها و ریاضت‌ها رفتیم، این جوان‌ها و شهیدان انقلاب»! اسلامی، در یک شب سپری کردند

نزدیک بود کورشوم!

علامه فرمود: در دوازده سالی که نجف بودم، به جز عاشورا، هیچ روزی درس را تعطیل نکردم. یک سال عاشورا درس را تعطیل نکرده بودم که به چشم درد شدیدی گرفتار شدم! طوری که نزدیک بود کورشوم. از عظمت امام حسین(ع) ترسیدم و از آن پس تصمیم گرفتم روز عاشورا را تعطیل کنم.

اشکال شهید مطهری به یک نظریه علامه طباطبائی چه بود؟

نظریه ادراکات اعتباری برای اولین مرتبه توسط علامه طباطبائی(ره) مطرح شد و در حوزه معرفت‌شناسی از ابتکارات مبتنی بر رئالیسم تعاملی است، طبق این نظریه شناخت ما در مواجهه با واقعیت خارجی تصحیح می‌شود و تکامل می‌یابد. طرح ادراکات اعتباری نتیجه مواجهه علامه با مسئله تکثر ادراکات است که بر اساس آن، ادراکات انسان تکثیر می‌یابد و به تبع آن، ماهیت گزاره‌های اخلاقی تبیین می‌شود، طبق این فرض در برداشت اولیه استدلال علامه برای اعتباری بودن حسن و قبح و نفوذ احساسات در اعتباریات، ناخودآگاه به نسبت‌گرایی هنجاری منجر می‌شود، استاد مطهری در مواجهه با دیدگاه علامه ضمن

پذیرش نظریه اعتباریات با نقد دیدگاه علامه سعی در ثابت نگه داشتن پایه‌های اخلاقی دارد و راه حل قضیه را در تفکیک میان فعل اخلاقی و معیار اخلاقی، تفاوت قائل شدن بین من علوی و من سفلی انسان و تفکیک قائل شدن بین حسن و قبح فاعلی و حسن و قبح فعلی می‌داند، که صرف نظر از برخی نقدها می‌توان رویکرد اصلاحی استاد مطهری را راهگشا دانست، ضمن اینکه باید اذعان نمود که رویکرد نگاه تکثرگرایانه علامه به مسئله اخلاق در ادراکات اعتباری راه گفتگو با دیگر فرهنگ‌ها را باز نگه می‌دارد

نجمه طباطبایی، دختر علامه تعریف می‌کند که هر شب بعد از درس و شام حاج آقا جلوس خانوادگی داشتند و این جلوس آنقدر برایشان شیرین بوده که اکنون آرزو دارند یک بار دیگر به آن دوران بازگردند و علامه برایشان از قصه پیامبران و بزرگان بگویند.

وی نقل می‌کند که علامه طباطبایی خیلی با محمدحسن (نوه‌اش) مأنوس بود زمانی که خبر شهادت محمدحسن را دادند سختم بود به علامه بگویم ایشان هم سختشان بود نزد من بیایند، شهید قدوسی گفتند که حاج آقا منتظر شماست من رفتم داخل اتاقشان و سلام کردم، نشستم و گفتم که «پسرم واقعاً شایسته بود». پدر تنها گفتند که «آفرین» دیگر نه! ایشان چیزی گفت و نه من

دیدن حوری بهشتی

آیت‌الله ضیاءالدین نجفی می‌گوید: علامه طباطبایی به معنویات، زیارت عاشورا و مداومت بر گفتن اذکار، توجه بسیاری داشت و می‌فرمود: استاد ما آیت‌الله قاضی فرموده‌اند: ذکر را که به شما یاد داده‌ام، تعداد خاصی باید گفته شود تا خاصیت ویژه‌اش برای شما آشکار شود لذا در وسط اذکار سعی کنید آنقدر توجه داشته باشید که چیزی شما را به خود، مشغول نکند والا آن ذکر اثر خود را از دست خواهد داد!

علامه طباطبایی در این باره به داستان ذکر گفتن خود اشاره کرد و گفت: روزی مشغول گفتن ذکر بودم که باید چند هزار مرتبه گفته می‌شد و از این رو، چند ساعت وقت لازم داشتم. اتاق را خلوت کرده و شرایط را طوری فراهم کردم تا کسی به آنجا نیاید و من بتوانم آن ذکر را به تعداد مشخصی بگویم. مشغول گفتن ذکر بودم که احساس کردم آثار این ذکر، کم‌کم بر من هویدا می‌شود. ناگهان یک لحظه دیدم که از جانب راست من فرشته‌ای با جامی از آب بهشتی ظاهر شد و عرض کرد این یک جام بهشتی برای شماست آن را برای شما آورده‌ام تا میل کنید.

علامه طباطبایی در ادامه فرمودند: چون استاد ما آیت‌الله قاضی به ما فرموده بودند که وسط ذکر، به چیزی غیر از یاد خدا مشغول نشوید از این رو من هم به این فرشته، اعتنا نکردم! ملک می‌گفت: من فرشته‌ام و آب سلسبیل بهشتی برایت آورده‌ام از دست من بگیر و آن را بنوش.

آیت‌الله طباطبایی به آن ملک اعتنایی نکرد و لذا ملک که این صحنه را دید رفت عقب و از سمت چپ ایشان، ظاهر شد باز همان سخنان را تکرار کرد و علامه طباطبایی نیز این بار هم کوچکترین توجهی به آن فرشته نکرد تا اینکه سقف شکافته شد و آن فرشته بالا رفت.

استاد (علامه طباطبایی) فرمودند: در این هنگام، حالی برای من پیش آمد اما باز هم ذکر را قطع نکرده و بر آن مداومت کردم تا اینکه ذکر به پایان رسید.

علامه طباطبایی برای ما نقل می‌کردند که آن خاطره آمدن و رفتن فرشته و شکافته شدن سقف هنوز در خاطرم هست و اینگونه من عملاً اثر ذکر خدا را در حین گفتن ذکر مشاهده کردم.

گفتگو با حضرت ادریس (ع)

علامه طباطبایی فرمود

به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف تحت تربیت اخلاقی و عرفانی مرحوم حاج میرزا «علی قاضی (ره) بودیم، سحرگاهی بر بالای بام بر سجاده عبادت نشسته بودم. در این موقع نعاسی (خواب سبک) به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته اند. یکی از آنها حضرت ادریس (علی نبینا و آله و علیه السلام) بود و دیگری برادر عزیز و ارجمند خودم آقای حاج سید محمد حسن الهی طباطبایی که فعلاً در تبریز سکونت دارند. حضرت ادریس علیه السلام با من به مذاکره و سخن مشغول شدند ولی طوری بود که ایشان القای کلام می نمودند و تکلم و صحبت می کردند، ولی سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی استماع می شد... و این اولین انتقالی بود که عالم طبیعت را برای من به «جهان ماوراء طبیعت پیوست و رشته ارتباط ما از اینجا شروع شد

گنج الهی در نزد استاد

علامه طباطبائی فرمودند: «من در نوجوانی خیلی به منزل آیت الله سید احمد قاضی (برادر آیت الله سید علی قاضی) رفت و آمد می کردم و بیشتر روزها در خانه ایشان مانده و از مهمانان و مراجعان پذیرایی می کردم. روزی خدمت ایشان بودم که همسرشان پشت در اتاقی که ما بودیم، آمد و از مرحوم سید احمد برای خرید نان، پول خواست. آیت الله سید احمد قاضی فرمود: پولی ندارم. همسرشان از شنیدن این سخن ناراحت شد و با لحن قهرآمیزی گفت: این هم شد زندگی؟! و رفت. من دیدم که حال استادم دگرگون شد و در حیاط خانه، بادی چون گردباد وزیدن گرفت و برگ های ریخته شده درختان را از باغچه، در جایی جمع کرد و سپس باد خوابید. آیت الله قاضی به من فرمود: به حیاط برو؛ زیر برگ های جمع شده یک دو تومانی است. آن را بردار و بیا به خانواده من بده. من رفتم و از زیر آن برگ های جمع شده، یک دو تومانی برداشتم و همان گونه که فرموده «بود آن را به همسرش دادم و از این اتفاق در کمال تعجب و تحیر بودم

و إن من شیء إلا عندنا خزائنه و ما ننزله إلا بقدر معلوم: و چیزی نیست مگر آن که « گنجینه ها و معادن آن نزد ماست، و فرو نمی فرستیمش مگر به اندازه معلوم (و حساب شده).» سوره حجر/آیه 21

ذکر الله

علامه می فرمودند: «روزی در باغ بودم. ناگهان متوجه شدم همه کلاغ های روی درخت، یک پارچه «الله! الله!» می گویند! و نیز می فرمود: «گاهی که به «ذکر» مشغولم، مشاهده می کنم درخت های حیاط خانه هم با من ذکر می گویند

«اثر بیان علامه در ذکر «یا الله»

شخصی نقل کرد که گرفتار وسواس شدیدی شدم؛ به طوری که توانایی تکبیرة الاحرام گفتن نماز را نداشتم. روزی در منزل استاد بزرگوار، علامه (ره)، خدمتشان مشرف شدم و ناراحتی خود را به عرض آن واصل به حق، رساندم. مرحوم علامه فرمودند: «هرگاه می خواهی نماز بخوانی، یک یا الله بگو، سپس نماز را شروع کن

به منزل رفتم؛ هنگام نماز فرا رسید و آماده به جا آوردن این واجب شدم. در آن حال دیدم اثری از آن بیماری وسواس که مانع از به جا آوردن نماز بود در من نیست و نیازی [هم] به گفتن یا الله پیدا نکردم. فهمیدم همان یا الله آقای طباطبائی باعث شفایم شده است

دائم در نماز!

نجمه السادات (دختر علامه) نقل می کردند: «زمانی در درکه ی تهران بودیم که دیدم مرحوم پدر بر سجاده نماز، مشغول عبادتند. همان لحظه به حیاط رفتم و مشاهده کردم که ایشان در حیاط قدم می زنند. باز به اتاق رفته و دیدم همان لحظه، سرگرم عبادتند! تعجب کردم که چطور در یک لحظه ایشان در دو جا هستند! این مطلب را با مادرم در میان گذاشتم و مادر فرمود: «دخترم! مگر نمی دانی برخی از انسانها (اولیاء خدا) هنگامی که دست از عبادت می کشند، خداوند فرشته ای را به شکل آنان می آفریند تا به جای آنان»! عبادت کند؟

خون گریستن موجوداتِ عالم در رثای امام حسین(ع)

مرحوم حجت السلام وجدانی فخر می گوید: «بعد از ظهر عاشورایی به قبرستان «حاج شیخ (قبرستان نو)» در قم رفته بودم که دیدم مرحوم علامه در گوشه ای از قبرستان هستند. برای عرض ارادت نزدیک شده و عرض سلام و ادب کردم. آن بزرگ چند بار از سوز و گداز به من فرمودند: «آقای وجدانی! می دانید امروز چه روزی است؟!» عرض کردم: «بله؛ امروز عاشورا است.» فرمودند: «می بینی همه دنیا، موجودات، آسمان، زمین و جمادات - همه - در حال اشکِ خون ریختن و گریستن بر حضرت سیدالشهدا علیه السلام هستند؟!» متعجب شده و دانستم که ایشان خبر از حقایق هستی می دهند. در همین حال، ایشان خم شده و سنگی از زمین برداشته، آن را به سان سیبی با دست از وسط شکافتند و میان آن را به من نشان دادند. با چشمان خودم، در میان سنگ، خون دیدم! و ساعتی با بهت و حیرت غرق مشاهده آن بودم. وقتی به خود آمدم، متوجه شدم که علامه از قبرستان رفته اند و «!من در تنهایی به نظاره آن سنگ خونین جگر مشغولم

توسل به امام زاده

یکی از آشنایان علامه نقل می کند: «برای استاد مشکلی فلسفی رخ داده بود؛ همان ایام به زیارت امامزاده ای رفت و پس از آن، همان امامزاده به خواب ایشان آمده و مشکل علمی «!استاد را حل کرد

باز ایشان نقل کردند که: «اهل علمی دیوانه شده بود. او را نزد علامه آوردند و استاد علامه «.یک ربع ساعت به وی نگریست؛ در اثر نگاه ایشان، بیمار عاقل و سالم شد

استاد امجد از زبان علامه طباطبائی نقل می کنند که ایشان فرمود: «باطن دنیا، صلوات بر محمد و آل محمد (صلوات الله عليهم اجمعين) است

اکثر افراد تصور می کردند که شاید فیلسوف بزرگی چون علامه طباطبائی کمتر به زیارت برود، روزی در سفر مشهد یکی از حاضرین از علامه پرسید: شما هم به حرم می روید؟ علامه پاسخ داد: «آری» آن فرد پرسید: آیا شما هم مثل عامه مردم ضریح حضرت را می بوسید؟! علامه فرمود: «نه تنها ضریح، بلکه خاک و تخته در حرم را و هر چه متعلق به اوست می بوسم

او حتی در حل مسایل علمی و فلسفی و تفسیری، از معنویت ارواح معصومین علیهم السلام، استمداد می جست و گاهی برای حل مسایل تفسیری چندین ساعت، حتی یک شبانه روز به درون گرایی می پرداخت و از خدا و پیامبر و ائمه استمداد می طلبید. علامه می گفت: «ما هر چه داریم از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داریم

آیت الله بهجت در مورد تبرّی جستن از دشمنان اهل بیت (ع) می فرمایند: آقای طباطبائی (ره) می فرمود: «پس از نمازها، معاویه را لعن می کنم زیرا همه مفسد قرنهای پس از وی را، مستند به او می دانم

استادی نقل می کنند که آیت الله طباطبائی می فرمود: «در بازبینی و تصحیح جلد اول المیزان، دو هزار غلط فاحش یافتم! (مثلاً به جای «روز» نوشته بودم «شب»!) و در تصحیح «بار دوم، ششصد غلط! و حالا بهتر می فهمم «معصوم» و «عصمت» یعنی چه

صاحب تفسیر البصائر نقل می کند: «اوایل تحصیل کتابی خواندم که بر مذهب شیعه دوازده امامی تاخته بود. پس از مطالعه آن، حالم دگرگون شد و گریه ام گرفت. بعدها (در سال 1356 ش) که آن خاطره و گریه را به علامه طباطبائی عرض کردم، فرمود: «در آن هنگام (که برای مظلومیت اهل بیت علیهم السلام گریستی) هر چه از خدا می خواستی، می گرفتی.»

یکی از اساتیدمی گوید به مرحوم علامه عرض کردم: وقتی به حرم مشرف می شویم، «!چگونه زیارت کنیم؟ فرمودند: «مگر چیزی جز خدا مشاهده می شود؟

علامه هر ساله ایام فاطمیه، ده روز در خانه اش برای شهادت حضرت فاطمه علیها السلام اقامه عزا می نمودند و همه بستگان و اعضای خانواده حتی دخترانشان که در شهرهای دیگر سکونت داشتند مقید بودند، در این مدت در مجلس شرکت کنند. معمولاً در تهران و شهرستانها که می رفتند کمتر دید و بازدید می کردند ولی وقتی که می گفتند: در همسایگی، یا فلان محل، مجلس روضه و توسلی به حضرت زهرا علیها السلام است، فوراً شرکت می کردند. حتی برای رفع خستگی در محافل به علت رفت و آمد زیاد، گاهی مداحی را صدا می کردند تا چند جمله ذکر مصیبت کند و او با عشق و علاقه خاصی شدیداً گریه می کردند. و یک بار هنگام خواندن خطبه حضرت صدیقه طاهره علیها السلام به عبارت لیس غیره که رسید، بسیار مبهوت شد؛ بعد رو به ما کرده و فرمود: «شما که این همه کتاب فلسفی و عرفانی خوانده اید، آیا دیده اید کسی بتواند چنین بگوید؟!» و نیز

و نیز سفارش می کرد که شب های قدر، به یاد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام باشیم.
در گشودن رمز و راز این سفارش، کافی است به روایتی از حضرت امام صادق علیه السلام

اشاره شود که فرمودند: «فمن عرف فاطمه حق معرفتها، فقد ادرك ليله القدر: پس هر کس فاطمه علیها السلام را آن چنان که باید، بشناسد، حتماً شب قدر را درک کرده است.»

یکی از فضلاء درباره شیفتگی و عشق و دلباختگی علامه طباطبائی به اهل بیت (ع) می گوید: به استاد مطهری عرض کردم که شما فوق العاده تجلیل می کنید و تعبیر «روحی فدا» را در مورد ایشان دارید، این همه تجلیل به خاطر چیست؟ استاد مطهری فرمودند: «من فیلسوف و عارف، بسیار دیده ام و احترام مخصوص من به علامه طباطبائی نه به خاطر این است که ایشان یک فیلسوف است، بلکه احترام به این جهت است که او عاشق و دلباخته اهل بیت علیهم السلام است.

ارادت به حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام)

آیت الله طباطبائی در مجالس عزاداری شاه شهیدان علیه السلام شرکت می کرد و می فرمود: «ما برای سیاهی لشکر بودن، شرکت می کنیم.» آن مرحوم در مجلس مرثیه ای که سیدی در محله ی گذر خان قم تشکیل می داد، شرکت می جستند. یک بار قسمتی از منزل آن سید، نوسازی شده بود و آیت الله طباطبائی در همان قسمت نشسته بودند. در آن هنگام می پرسند: «چه مدت است که در این جا مجلس عزاداری برپاست؟» گفته بودند: «بیش از چهل سال». مرحوم علامه از آن قسمت نوسازی شده، برخاستند و به قسمت

قدیمی خانه رفتند و فرمودند: «این آجرهایی که چهل سال شاهد گریه بر امام حسین علیه السلام بودند، قداستی دارند که انسان به اینها هم تبرک می جوید»

یک بار شخصی به محضر علامه آمده بود، اما ایشان را نمی شناخت و به همین سبب سخنان ناپسندی گفته بود. وقتی فهمید شخصی که رو به روی وی نشسته، علامه طباطبائی است، اظهار شرمندگی و عذرخواهی کرد و به ایشان گفت: «من گمان نمی کردم که شما حضرت علامه طباطبائی باشید و از ظاهران این گونه تصور کردم که یک مرثیه خوان (امام حسین) هستید!» علامه فرمود: «ای کاش بنده یک مرثیه خوان حضرت سیدالشهدا علیه السلام بودم! همه سال هایی که سرگرم درس و بحث بوده ام، با یک مرثیه خوانی امام حسین علیه السلام برابری نمی کند»

باز مرحوم علامه می فرمود: «در دوازده سالی که نجف بودم، به جز عاشورا، هیچ روزی درس را تعطیل نکردم. یک سال عاشورا درس را تعطیل نکرده بودم که به چشم درد شدیدی گرفتار شدم! طوری که نزدیک بود کور شوم. از عظمت امام حسین علیه السلام ترسیدم و از آن پس تصمیم گرفتم روز عاشورا را تعطیل کنم»

رفت حضرت امام رضا (علیه السلام)

علامه می فرمودند: «همه امامان علیهم السلام لطف دارند، اما لطف حضرت رضا علیه السلام محسوس است»

و در نقلی دیگر، بیان می کردند: «همه امامان معصوم علیهم السلام رؤوف هستند، اما رأفت حضرت امام رضا علیه السلام ظاهر است.» و نیز می فرمودند: «انسان هنگامی که وارد حرم رضوی علیه السلام می شود، مشاهده می کند که از در و دیوار حرم آن امام(ع) رأفت می بارد.»

ایشان هر ساله به مشهد مشرف می شد حتی در پنج شش ماه آخر عمر با همه کسالتی که داشت به مشهد مشرف شد. یکی از بستگان نزدیک ایشان می گفت: «با آغوش باز با آن کهولت سن و کسالت، جمعیت را می شکافت و با علاقه ضریح را می بوسید و توسل می جست که گاهی به زحمت او را از ضریح جدا می کردیم...» او می گفت: «من به حال این....مردم که این طور عاشقانه ضریح را می بوسند، غبطه می خورم

زمانی نویسنده مشهوری بوسیدن ضریح امامان علیهم السلام و این قبیل احترام نهادن ها را تشنیع می کرد. وقتی سخن او را به مرحوم علامه در حرم رضوی علیه السلام عرض کردند، ایشان فرمود: «اگر منع مردم نبود، من از دم مسجد گوهرشاد تا ضریح، زمین را می بوسیدم.» و روزی در صحن حرم امام رضا علیه السلام شخصی به علامه [که اصلاً اذن نمی داد کسی دست ایشان را ببوسد] عرض کرد: «از راه دور آمده ام و می خواهم دست [شما را ببوسم،] علامه فرمود: «زمین صحن را ببوس که از سر من هم بهتر است

یک بار علامه می خواستند به روضه رضوی علیه السلام مشرف شوند. به ایشان عرض شد: «آقا! حرم شلوغ است؛ وقت دیگری بروید!» فرمودند: «خوب، من هم یکی از شلوغ ها!» و رفتند. مردم هم که ایشان را نمی شناختند تا راهی برایشان بگشایند و در نتیجه، هر چه سعی کردند دستشان را به ضریح مبارک برسانند، نشد و مردم ایشان را به عقب هل دادند.

وقتی باز گشتند، اطرافیان پرسیدند: «چطور بود؟» فرمودند: «خیلی خوب بود! خیلی لذت
»!بردم

حجت الاسلام معزّی نقل می کند که یک بار در ایام طلبگی به مشهد رفته بودم و در صحن
های حرم رضوی علیه السلام گام می زدم و به بارگاه امام علیه السلام می نگریستم اما
داخل رواقها و روضه نمی رفتم. ناگهان دست مهربانی بر روی شانه هایم قرار گرفت و با
لحنی آرام فرمود: «حاج شیخ حسن! چرا وارد نمی شوی؟!» نگاه کردم و دیدم علامه
طباطبائی است. عرض کردم: خجالت می کشم با این آشفتگی روحی بر امام رضا علیه
السلام وارد شوم. من آلوده کجا و حرم پاک ایشان کجا! آنگاه مرحوم علامه فرمود: «طیب
برای چه مطب باز می کند؟ برای اینکه بیماران به وی مراجعه کنند و با نسخه او تندرستی
خود را بیابند. این جا هم دارالشفای آل محمد - علیهم السلام - است. داخل شو که امام
»رضا علیه السلام طبیب الأطباء است

حضرت فاطمه معصومه (سلام الله علیها)

علامه طباطبائی در ماه رمضان روزه خود را با بوسه بر ضریح مقدس حضرت معصومه سلام
الله علیها، افطار می کرد، ابتدا پیاده به حرم مشرف می شد و ضریح مقدس را می بوسید،
سپس به خانه می رفت

از علامه خواستند درباره بانوی عفاف، حضرت فاطمه معصومه علیها السلام، چیزی
»بگویند؛ فرمودند: «ایشان مادر ما هستند

حضرت امام صادق علیه السلام درباره این نوه عزیزشان می فرمایند: «تدخل بشفاعتها
شیعتی الجنة باجمعهم: مقام و قدرت حضرت معصومه علیها السلام چنان است که اگر
». بخواهند همه شیعیان من، با شفاعت او به بهشت می روند

! همه خلق اند زیر سایه ی او آفتاب خداست معصومه

یکی از معلمان قم می گوید: روزی مشاهده کردم که علامه طباطبائی هنگام ورود به حرم
حضرت فاطمه معصومه علیها السلام از خاک اطراف درهای صحن به دیدگانش کشید.
وقتی علت این کار را از ایشان پرسیدم، فرمود: «ما که لیاقت نداریم از گرد و غباری که بر
». !ضریح مقدس این خانم و اطراف آن نشسته، به چشمان بکشیم

خبر عبدالباقی از استاد

علامه طباطبائی می فرمودند: «من و همسرم از خویشاوندان مرحوم قاضی بودیم، او در
نجف برای تحقق اصل اسلامی و اخلاقی صله رحم و تفقد از حال ما، به منزلمان می آمد. ما
کراراً صاحب فرزند شده بودیم، ولی همگی در همان دوران کوچکی فوت کرده بودند.
روزی مرحوم قاضی به خانه ما وارد شد در حالی که همسرم آبستن بود و من از وضع او
آگاهی نداشتم، موقع خداحافظی به همسرم گفتم: دختر عمو این فرزندت باقی خواهد ماند
و پسر است و آسیبی به او نخواهد رسید، نامش را عبدالباقی بگذارید. تا انشاء الله برایتان
». بماند. حال این پسر متولد شده و ما اسمش را عبدالباقی نهاده ایم

صبر بر فراق (نقدی از طرف استاد)

علامه طباطبائی از قول استادشان مرحوم آقای قاضی می فرمودند: «من از باباطاهر تعجب نمی کنم که در شعرش چنین سروده

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

چه طور باباطاهر گفته است: اگر جانان، هجران را پسندد، من هم آن را می پسندم؟! چگونه انسان می تواند این را بپذیرد؟! عاشق بر هر چیز صبر می کند اما بر فراق، صبر نمی تواند کرد. مولا علی علیه السلام در دعای کمیل می فرماید: مولا و آقای من! گیرم بر (عذاب تو صبر کنم؛ بر دوری تو چگونه شکبیا باشم؟!)(فکیف أصبر علی فراقک

ولی خدا

علامه طباطبائی فرمودند: «روزی از خیابان عبور می کردم. بنّایی را در حال چیدن بنای ساختمان دیدم. ناگهان دیدم بنّا پایش لغزید از آن بالا به پایین افتاد. در همین حال، کارگر او که پایین ساختمان بود، نگاهی به بنا کرد و گفت: «نیفت!» دیدم بنا از همان بالا آرام پایین آمد. من به دنبال کارگر به راه افتادم تا ببینم او کیست که خود را به کارگری زده است؟! بعد فهمیدم آن فرد، شخصی است که هر روز به محضر مقدس ولی عصر - «عجل الله تعالی فرجع الشریف - مشرف می شود

راز خلقت انسان

از قول آیت الله حسن زاده نقل شده: «شبی در این موضوع فکر می کردم که چرا خداوند، انسان ها را آفرید؟ آیاتی مانند و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون را هم که از نظر می گذراندم و این که در تفسیرش فرموده اند: ليعبدون، یعنی لتعرفون، باز این اشکال به ذهنم می آمد که عبادت، فرع معرفت است، و ما که معرفتی نسبت به خدا نداریم، پس چه عبادتی؟! و ...» صبح، اول وقت، به حضور استاد علامه طباطبائی رسیده و سؤال را با ایشان در میان گذاشتم که «حضرت استاد! پس چه کسی بناست خداوند را عبادت کند؟!» «ایشان در بیانی کوتاه فرمودند: «گرچه یک نفر!

تا این جمله را فرمودند، من آرام شدم؛ همان دم به یاد وجود مقدس امام زمان علیه السلام افتادم و خاطر من آمد که زمین و عالم، هماره چنین شخصی را دارد. دیگران همگی طفیلی وجود انسان کامل (معصوم) هستند و گویی هدف از خلقت آنان، به خلقت موجود تام و کامل باز می گردد.» امیر بیان، علی علیه السلام، خود پرده از راز خلقت برداشته اند: «فانا صنائع ربنا والناس بعد صنائع لنا: ما ساخته پرودگاریم خویشانتیم و مردم - همگی - پس از ما برای ما ساخته و آفریده شده اند».

اراده بسیار قوی

مرحوم، علامه طباطبائی اراده بسیار قوی ای داشتند. وقتی که ایشان را برای معالجه به لندن برده بودند پزشکان گفتند: درمقابل چشم شما پرده ای هست که باید برداشته شود تا چشم، بینایی خود را از دست ندهد. ایشان هم اعلام رضایت کرده بودند. بعد که پزشکان گفته بودند، برای عمل جراحی باید شما را بیهوش کنیم، مخالفت کرده بودند و

فرموده بودند: «بدون بیهوش کردن عمل کنید.» و پزشکان گفتند، چون چشم باید به مدت پانزده دقیقه باز باشد و پلک نزنند ناچاریم که شما را بیهوش کنیم. علامه طباطبایی فرموده بودند: «من چشم خود را باز نگه می دارم.» و به مدت هفده دقیقه چشم خود را باز نگه داشته بودند و حتی یک بار هم پلک نزده بودند. این حکایت از اراده بسیار قوی و نیرومند ایشان می کند.

توان و ظرفیت فکری فوق العاده

مرحوم علامه اهل مطالعه و تحقیق و تفکر بود. تمام عمر پر برکتش را در مطالعه و تفکر و تألیف و تصنیف و تدریس صرف کرد و آثار گرانبهایی از خویش به یادگار گذاشت. در مطالعه و تفکر قدرت فوق العاده ای داشت. می توانست مدتی تمام حواسش را در یک مطلب متمرکز سازد و بدون اینکه از آن خارج شود فقط درباره آن بیندیشد. اکثر اوقاتش را در تألیف تفسیر المیزان صرف کرد. الطاف الهی شامل حالش شده بود که جز اشتغالات علمی اشتغالاتی نداشت. آنقدر فکر و مطالعه کرد که پزشکان معالج درباره کسالتش گفتند: سلولهای مغزی او به مقدار توانایی خودشان کار کرده اند و دیگر تاب تحمل درک مطالب تازه را ندارند یا به تعبیر پزشکی «اشباع» شده اند.

فرزند ایشان خانم نجمه السادات طباطبایی همسر شهید قدوسی از قول علامه نقل می کند: «وقتی در نجف اشرف بودم، یک معلم ریاضی پیدا کردم که فقط ساعت یک بعد از ظهر وقت تدریس داشت، من یک بعد از ظهر از این سوی شهر به آن طرف شهر می رفتم، وقتی به مکان مورد نظر و جلسه استاد [درس ریاضی] می رسیدم، به دلیل گرمای زیاد و

پیمودن راه طولانی آن قدر لباسهایم خیس عرق بود که همان طور با لباس داخل آب حوض می رفتم و در می آمدم و بعد تنها یک ساعت نزد آن استاد ریاضی درس می خواندم.» بسیار حیرت آور است که انسانی در آن تابستان طاقت فرسای نجف این همه راه را طی نماید تا برای وقتی مختصر به فراگرفتن ریاضی بپردازد

یکی از حاضران درس تفسیر علامه طباطبایی می گوید: «در ماه مبارک رمضان که در فصل تابستان واقع شده بود، شبها در جلسه درس علامه شرکت می کردیم، برنامه شروع و ختم درس با توجه به کوتاهی شبها به نحوی بود که فرصتی برای خواب باقی نمی ماند، لذا شاگردان تقاضا کردند تدبیری اتخاذ شود که مقداری هم برای خواب در اختیار داشته باشند.» علامه طباطبایی (ره) در پاسخ به درخواست ما فرمودند: «من هم در طول عمرم تا «بحال یاد ندارم که شبهای ماه مبارک رمضان را خوابیده باشم

به خوبی پیداست که برنامه سالهای دیگر عمر شریف علامه به همین منوال گذشته است، علامه، در شرح حالی که به قلم خود می فرماید: «در برهه ای از عمر، یعنی به مدت هفده سال چنان شوق وصف ناپذیری نسبت به تحصیل به من دست داد که شبهای بهار و تابستان در این مدت تا به صبح به مطالعه و تحقیق مشغول بودم

از قول علامه نقل شده: «تابستانها که معمولاً از نجف به کوفه می رفتیم یکی از برنامه هایم این بود که مسائل فلسفی را با اشکال و قضایای منطقی تطبیق می کردم، پس از مقداری مطالعه و تحقیق می خوابیدم ولی بعد از آنکه از خواب بیدار می شدم متوجه می شدم که «پاره ای از مسائل را در عالم خواب و رویا حل کرده ام

آیت الله حسن زاده آملی در رابطه با پی گیری و استمرار روحیه تحقیق در علامه می فرماید: علامه طباطبایی شب قدر را به بحث و تحقیق آیات قرآنی احیا می کرد و تفسیرش در این شب فرخنده به پایان رسید.

روزی فرمود: «من در شبانه روز، شش ساعت را صرف خوردن و خوابیدن و عبادت می کنم و **هجده ساعت هم مشغول تفکر هستم**. گه گاهی هنگام تفکر خوابم می برد؛ وقتی بیدار می شوم، افکارم را از آن جا که مانده بود، ادامه می دهم حتی در خواب هم فکرم!» مشغول بود

یا 48 ساعت، پیوسته درباره «غایت فعل الهی» می اندیشیدند. نقل شده است که یک 24 بار از دکتر تقی ارانی مارکسیست که ایدئولوگ بزرگ و لنین و استالین عصر خود بود، دو، سه سؤال کرد که او مات و مبهوت شد و رفت که پاسخ بیاورد و هنوز هم بازنگشته است! مهندس سید عبدالباقی (فرزند علامه) می گوید: هرگاه خدمت پدر می رسیدم، ایشان را در حال تفکر می یافتم و تقریباً هیچ گاه ایشان را در حال مطالعه ندیدم، مگر در حد جست و جو در کتاب های منبع و مرجع برای یافتن معنای دقیق کلمه یا نام های خاص. یا مطلبی تاریخی و مانند اینها

حالات مناجات و عبادت

یکی از شاگردان علامه طباطبایی در این باره می نویسد: «علامه در مراتب عرفان و سیر و سلوک معنوی مراحل را پیموده بود. اهل ذکر، دعا و مناجات بود، در بین راه که او را می

دیدم غالباً ذکر خدا را بر لب داشت، در جلساتی که در محضرشان بودیم وقتی جلسه به سکوت می کشید، دیده می شد که لبهای استاد به ذکر خدا حرکت می کرد، و به نوافل مقید بود. گاهی دیده می شد که در بین راه مشغول خواندن نمازهای نافله است، تا جایی که همسر شهید قدوسی دختر مرحوم علامه طباطبایی می گوید: «یک بار فردی آشنا علامه را در خیابان می بیند و سلام می کند، پدرم به جواب سلام اکتفا کرده و احوال پرسى نکرده بودند، شخص مزبور ناراحت شده و گلایه نموده بود که حاج آقا سنگین جواب داده اند، بعد پدرم برای رفع سوء تفاهم توضیح دادند که هر وقت از خانه بیرون می آیند تا مقصد، نماز نافله می خوانند و ما تا آن هنگام از این موضوع خبر نداشتیم

شبهای ماه رمضان تا صبح بیدار بود، مقداری مطالعه می کرد و بقیه را به دعا و قرائت قرآن و نماز و اذکار مشغول بود. علامه همواره حضور قلب داشت و مداوم مشغول ذکر خدا بود و در تمامی حالات حتی به هنگام پژوهش های علمی، این حالت را فراموش نمی کرد. در لحظات آخر عمرش یکی از شاگردان خصوصی علامه می گوید: از ایشان پرسیدم چه کنم در نماز به یاد خدا باشم و حضور قلب داشته باشم؟ برای شنیدن بیانات استاد، گوشم را نزدیک دهانش بردم چند بار فرمود: «توجه، مراقبه، توجه، مراقبه، به یاد خدا باش و خدا را فراموش نکن».

و نیز مرحوم علامه می فرمود: «سخت ترین حالات و اوقاتم، فاصله میان تطهیر و وضو ساختنم است».

مهندس عبدالباقي، فرزند علامه نقل می کند: «هفت، هشت روز مانده به رحلت علامه، ایشان هیچ جوابی به هیچ کس نمی داد و سخن نمی گفت، فقط زیر لب زمزمه می کرد: «لا اله الا الله».

اهمیت به نماز

هنگامی که علامه طباطبائی برای عمل جراحی چشم به خارج سفر کردند در راه، نماز را در هواپیما خواندند و از این جهت خیلی غمگین و ناخرسند شدند. پس از عمل، طبیب جراح به ایشان گفت: «خوشبختانه جراحی چشم شما با موفقیت همراه بود.» علامه فرمودند: «اما من بسیار ناراحتم!» طبیب علت ناخرسندی ایشان را پرسید و ایشان گفتند: «هنگام آمدن، نماز را در هواپیما خواندم و نتوانستم آن گونه که شایسته بود، انجام دهم. از این که در بازگشت هم باید نماز را در هواپیما بخوانم، افسرده ام!» آن طبیب با شرکت هواپیمای گفت و گو می کند تا شرکت، پرواز را تنظیم و در جایی توقف کند تا علامه نمازشان را روی زمین بخوانند؛ اما شرکت پاسخ می دهد که برایش ممکن نیست. دکتر، بار دیگر با یک شرکت هواپیمایی خصوصی صحبت می کند و آنان می پذیرند که در میان راه، در فرودگاه توقف کنند تا علامه طباطبائی نمازشان را روی زمین و آن گونه که می پسندند، به «جا آورند».

اخلاق محمدی

تکریم میهمان

یکی از شاگردان علامه نقل کردند که، بارها اتفاق افتاد که وقتی به محضرش رسیدم، ایشان شخصاً برایم جای آوردند و این برای من خیلی سنگین بود و هر چه اصرار کردم که ایشان این کار را انجام ندهند، نمی پذیرفتند و چون اکثر اوقات کسی در منزل نبود و اگر هم کسی در منزل بود یک نفر بود که برای انجام کارها بیرون می رفت و لذا ایشان تنها می ماند و شخصاً اقدام به پذیرایی از میهمان می کرد، در هر حدی که میهمان بود. از هیچ کس حتی فرزندان خود برای پذیرایی و خدمت از میهمان کمک نمی گرفت. هنگامی که درب خانه را می زدند برایش بیگانه و آشنا یا یک یا صد نفر تفاوت نداشت، خودش معمولاً بلند می شد و در را باز می کرد و با روی خوش از مراجعین استقبال می کرد.

در حدیث است که: «أفضل الحسنات تکرمة الجلساء: برترین نیکی ها گرامی داشتن».

همنشینان است

سیطره الهی

حجت الاسلام ممدوحی نقل می کنند: «مرحوم علامه طباطبائی جلساتی داشتند که گاهی در منزل خودشان و گاهی در خانه بعضی شاگردانشان تشکیل می شد. یک بار که در اواخر عمرشان قرار بود برای حضور در یکی از جلسات، شبانه از کوچه پس کوچه های تاریک شهر قم عبور کنند؛ با ارتعاشی که در بدن داشتند و راه ناهموار منزلی که آن شب قرار بود بروند و تاریکی کوچه ها، یکی از اطرافیان عرض کرد: احتمال دارد - خدای نکرده - با این

وضع، به زمین بخورید. می شود جلسه این هفته را مثلاً در خانه خود حضرت عالی برپا کرد تا اذیت نشوید. علامه فرمودند: «مگر ما در روز به وسیله نور خورشید خود را نگه می داریم و مگر نور خورشید باعث می شود زمین نخوریم؟

قل من یكلؤکم بالیل و النهار من الرحمن؟! بگو: چه کسی شما را در شب و روز از [هر «آسیب» خدای رحمان حفظ می کند؟! سوره انبیاء آیه 42

داروی همه دردها

حجت الاسلام عبدالقائم شوشتری می گوید: به مرحوم علامه طباطبائی عرض کردم: «من چله نشستم؛ عبادت ها کردم؛ خدمت بزرگان رسیدم و ... اما مشکلم حل نشد!» ناگهان حال ایشان دگرگون شد و دست بر صورت نهادند و گریستند و در میان گریه فرمودند: «داروی همه دردها خداست! داروی همه دردها خداست

سفارش به یاد خدا

یکی از فضیلتی معاصر که چند سالی در محضر علامه درس خوانده می گوید: «یک وقت عازم زیارت بیت الله الحرام بودم، برای عرض سلام و خداحافظی خدمت علامه رفتم و گفتم نصیحتی بفرمایید که به کارم بیاید و توشه راهم باشد. این آیه مبارکه را قرائت فرمودند: «فاذکرونی اذکرکم: به یاد من باشید تا من به یاد شما باشم. بقره/152

علامه می افزاید: «به یاد خدا باش تا خدا به یادت باشد، اگر خدا به یاد انسان بود، از جهل رهایی می یابد و اگر در کاری مانده است خداوند نمی گذارد عاجز شود و اگر در مشکل اخلاقی گیر کرد، خدایی که دارای اسماء حسنی است و متصف به صفات عالیّه، البته به یاد انسان خواهد بود».

هنگامی که مرحوم علامه پاسخ نامه دوست خود، آیت الله مرندی را نوشته و در پاکت می گذارد و به یکی از بستگان مرحوم مرندی می دهد تا به وی برساند، آن شخص به علامه عرض می کند: آقا! مطلبی هم برای من بنویسید. علامه طباطبائی تکه کاغذی برداشته و با «خط زیبای خودشان می نویسند: «خدا را فراموش مکن

حجت الاسلام صفحی می گوید در اواخر عمر مبارک علامه، از ایشان خواستم برای آرامش قلب، دستوری بفرمایند، فرمودند: «دست را روی سینه بگذار و سه - چهار بار نشسته و ایستاده (یا فرمود: ایستاده و نشسته - که یادم نیست) این آیه را بخوان: «الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله؛ ألا بذكر الله تطمئن القلوب: کسانی که ایمان آورده اند و دلهایشان به یاد خدا آرام می گیرد، آگاه باش که با یاد خدا دلها آرامش می یابد. رعد/28» و من اثراین دستور را هم دیدم

سفارش به دعای سحر و کتاب شریف بحارالانوار

علامه حسن زاده آملی می نویسد: وقتی به حضور شریف علامه طباطبائی، تشریف حاصل کرده بودم و عرض حاجت نمودم، فرمود: «آقا دعای سحر حضرت امام باقر علیه السلام را

فراموش نکن که در آن جمال و جلال و عظمت و نور و رحمت و علم و شرف است و حرفی
«از حور و غلمان نیست اگر بهشت شیرین است، بهشت آفرین شیرین تر است

حجت الاسلام قرائتی نقل می کند که روزی در مسیر راه به علامه طباطبائی(ره) برخوردم.
از ایشان خواستم مرا نصیحت کند. ایشان فرمود: «بحار الانوار را زیاد مطالعه کنید و از
«روایت های آن ساده نگذیرید

عاطفه زایدالوصف

یک روز شخصی قرآنی به علامه داد و از ایشان خواست که بالای همه صفحات آن خوب و
بد نوشته شود تا بتواند با آن استخاره کند و علامه هم پذیرفت. آیت الله قدوسی به علامه
اعتراض کرد که «حیف نیست وقت شما صرف این کار بشود؟!» علامه لبخندی زده و
فرمود: «نخواستم ردش کنم!» و کار آن بنده خدا را انجام داد

همسایه ایشان، نقل می کرد: یک روز صبح به دنبال ما فرستاد. با اینکه برای کار شخصی به
کسی مراجعه نمی کرد. رفتیم دیدیم که بسیار ناراحت است و نمی توانست مطالعه کند
معلوم شد که گربه ای در چاه حیاط خلوت خانه اش افتاده است و با آنکه مرتب برای آن
غذا و گوشت می ریخت ولی بسیار ناراحت بود که چرا ما باید غفلت کنیم و سر چاه را باز
بگذاریم تا حیوانک در آن بیفتد. سپس دستور داد که مقنّی بیاورند و در چاه را بکنند و
گربه را بیرون بیاورند. طبق نقل فرزندش، این کار حدود 1500 تومان در آن روز برایش
خرج برداشته بود. ولی خوشحال بود که برای نجات حیوانی اقدام کرده است

همسر علامه گفته بود ما در منزل حق نداشتیم برای از بین بردن مورچه یا سوسک و مانند آن سمپاشی کنیم. چون علامه معتقد بود: «اینها جان دارند و ما حق نداریم آنها را بی.» جان کنیم، باید بکوشیم منزل را نظافت کنیم تا اینها پیدا نشوند

آیت الله جوادی می فرماید: علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - عاطفی بودند ... می فرمودند: « ما مرغ خانگی را نمی کشیم؛ باید آن قدر بماند تا بمیرد

ایثار و فداکاری

یکی از شاگردان علامه طباطبایی می گویند: «رساله ای در امامت نوشتم و آن را پیش علامه طباطبایی بردم و گفتم که گه گاهی که از درس و بحث خسته شدید به عنوان یک جلسه استراحت و به تعبیر عامه مردم «زنگ تفریح» این رساله ما را هم نگاه بفرمایید. ایشان لطف فرمودند و رساله را از اول تا آخر، کلمه کلمه خواندند، تا اینکه پس از مدتی فرمودند که رساله را دیدم و مدتی حدود دو ماه طول کشید تا ایشان رساله را مطالعه کرد. من رفتم که آن رساله را بگیرم. به من اعتراض کرد که در فلان جای رساله دعای شخصی در حق خودتان نموده اید. من در آنجا حدیثی را عنوان کرده و پس از بیان حدیثی و شرح این حدیث، گفتم که بار الها توفیق فهم آیات الهی را به اینجانب مرحمت بفرما. علامه طباطبایی فرمودند: «چرا این دعای شخصی را فرمودید. چرا در کنار سفره الهی، دیگران را شرکت ندادید؟» بعد به من فرمود: «تا آنجایی که خودم را شناختم، دعای شخصی در حق خودم نکردم.»

در اصول کافی از ائمه اطهار علیهم السلام همین نقل شده است که دعای شخصی نکنید و بندگان خدا را هم در کنار سفره الهی شرکت بدهید. این تأدیب اخلاقی که حاکی از روحیه «ایثار در ایشان بود بسیار در من [به عنوان شاگرد علامه] اثر گذاشت

ادب علامه

علامه محمد حسین حسینی تهرانی فرمودند: علامه طباطبایی آنقدر متواضع و مؤدب، و در حفظ آداب سعی بلیغ داشت که من کراراً خدمتشان عرض کردم: آخر این درجه از ادب! شما و ملاحظات شما ما را بی ادب می کند! شما را بخدا فکری بحال ما کنید

از قریب چهل سال پیش تا بحال دیده نشد که ایشان در مجلس به متکا و بالش تکیه زنند، بلکه پیوسته در مقابل واردین، مؤدب و قدری جلوتر از دیوار و پایین دست میهمان وارد می نشستند. من شاگرد ایشان بودم و بسیار بمنزل ایشان می رفتم، و به مراعات ادب می خواستم پائین تر از ایشان بنشینم؛ ابداً ممکن نبود.

ایشان بر می خاستند، و می فرمودند: بنابراین ما باید در درگاه بنشینیم یا خارج از اطاق بنشینیم!

در چندین سال قبل در مشهد مقدس که وارد شده بودم، برای دیدنشان بمنزل ایشان رفتم. دیدم در اطاق روی تشکی نشسته اند (بعَلّت کسالت قلب، طیب دستور داده بود روی زمین سخت ننشینند). ایشان از روی تشک برخاستند و مرا به نشستن روی آن

تعارف کردند، من از نشستن خودداری کردم. من و ایشان مدّتی هر دو ایستاده بودیم، تا بالاخره فرمودند: بنشینید، تا من باید جمله‌ای را عرض کنم

من ادب و اطاعت کرده و نشستم. و ایشان نیز روی زمین نشستند، و بعد فرمودند:

!«جمله‌ای را که می‌خواستم عرض کنم، اینست که: «آنجا نرم‌تر است

از همان زمان طلبگی ما در قم، که من زیاد بمنزلشان می‌رفتم، هیچگاه نشد که بگذارند ما با ایشان به جماعت نماز بخوانیم. و این غصّه در دل ما مانده بود که ما جماعت ایشان را ادراک نکرده‌ایم؛ و از آن زمان تا بحال، مطلب از این قرار بوده است. تا در ماه شعبان امسال که بمشهد مشرّف شدند و در منزل ما وارد شدند، ما اطاق ایشان را در کتابخانه قرار دادیم تا با مطالعه هر کتابی که بخواهند روبرو باشند. تا موقع نماز مغرب شد. من سجّاده برای ایشان و یکی از همراهان که پرستار و مراقب ایشان بود پهن کردم و از اطاق خارج شدم که خودشان به نماز مشغول شوند، و سپس من داخل اطاق شوم و بجماعت اقامه شده اقتدا کنم؛ چون می‌دانستم که اگر در اطاق باشم ایشان حاضر برای امامت نخواهند شد. قریب یک ربع ساعت از مغرب گذشت. صدائی آمد، و آن رفیق همراه مرا صدا زد، چون آمدم گفت: ایشان همینطور نشسته و منتظر شما هستند که نماز بخوانند

!عرض کردم: من اقتدا می‌کنم! فرمودند: ما مقتدی هستیم

عرض کردم: استدعا میکنم بفرمائید نماز خودتان را بخوانید! فرمودند: ما این استدعا را داریم.

عرض کردم: چهل سال است از شما تقاضا نموده‌ام که یک نماز با شما بخوانم تا بحال نشده است؛ قبول بفرمائید! با تبسم ملیحی فرمودند: یک سال هم روی آن چهل سال و حقاً من در خود توان آن نمی‌دیدم که بر ایشان مقدم شده و نماز بخوانم، و ایشان بمن اقتدا کنند؛ و حال شرم و خجالت شدیدی بمن رخ داده بود. بالاخره دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و ب هیچ وجه من الوجوه تنازل نمی‌کنند؛ من هم بعد از احضار ایشان صحیح نیست خلاف کنم، و به اطاق دیگر بروم و تنها نماز بخوانم

عرض کردم: من بنده و مطیع شما هستم؛ اگر امر بفرمائید اطاعت می‌کنم! فرمودند: امر که چه عرض کنم! اما استدعای ما این است! من برخاستم و نماز مغرب را بجای آوردم، و ایشان اقتدا کردند. و بعد از چهل سال علاوه بر آنکه نتوانستیم یک نماز به ایشان اقتدا کنیم امشب نیز در چنین دامی افتادیم

ادب نسبت به قرآن

حجت الاسلام موسوی همدانی مترجم تفسیر المیزان نقل کرده اند که زمانی در یکی از روزها که مشغول ترجمه المیزان بودم، قرآن دستم بود و تفسیر هم روبرویم و در این حالت می خواستم کتاب دیگری را باز کنم، اما چون احتمال داشت آن صفحه مورد نظر قرآن بسته شود و بهم بخورد، قرآن را از پشت، روی زمین نهادم، علامه طباطبایی که حالات و رفتارم را مشاهده می کرد، فوراً قرآن را برداشت و بر آن بوسه زد و به من گفت: «دیگر از این کارها نکنید

یکی از شاگردان علامه طباطبایی می گوید: وقتی که غروب فرا می رسید، علامه طباطبایی به تلاوت قرآن مشغول می شدند، عرض کردم آقا چرا در این موقع که هوا تاریک است قرآن می خوانید؟ می فرمود: «قرائت قرآن به نور چشم می افزاید همان گونه که بصیرت دل را افزایش می دهد.» اگر موقعیتی پیش می آمد قرائت قرآن و برخی از نوافل را در راه یا حتی سوار بر اتومبیل انجام می داد... حتی در این اواخر که بیماری رعشه ایشان را گرفتار ساخته بود و واقعاً رنجشان می داد و مرتب داروی اعصاب مصرف می کرد، تلاوت قرآن را ترک نمی نمود.

حجت الاسلام قرائتی نقل می کند: خدا رحمت کند علامه طباطبائی را! می فرمود: «هر دو سال یک بار باید تفسیر قرآن نوشته شود. چون هر بار که انسان در قرآن تدبر می کند، به.» مطالب تازه ای می رسد

حجت الاسلام محمد فاضل (تبریزی) نقل می کنند که: ...روزی ایشان در ماشین، قرآنی از جیب خود درآورده و به بنده فرمود: «من عهد دارم که هر روز یک جزء از قرآن را بخوانم و الان چهل سال است که این کار را انجام می دهم. دیشب شما علما مزاحم شدید، نتوانستم بخوانم و اکنون قضا می کنم! هر ماه یک ختم قرآن تمام می شود و باز از ابتدای آن شروع می کنم و هر بار می بینم که انگار اصلاً این قرآن، آن قرآن پیشین نیست! از بس مطالب تازه ای از آن می فهم! از خدا می خواهم به بنده عمر بسیاری دهد تا بسیار قرآن بخوانم و از لطایف آن بهره ببرم. نمی دانید من چه اندازه از قرآن لذت می برم و» استفاده می کنم

یکی از اساتید می گوید: «هرگاه از ایشان می پرسیدم: چگونه قرآن بخوانیم؟ می فرمودند: «توجه داشته باشید که کلام الله است

نجمه السادات طباطبائی (فرزند علامه) از قول پدر می گوید: «بشر باید عاطفه داشته باشد
«!کسی که عاطفه ندارد، یعنی با قرآن دوست نیست

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «(والله) لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه ولکنهم
لایبصرون: (به خدا قسم که) خداوند در سخن خویش (قرآن) بر آفریدگان خود تجلی
(کرده، اما آنان او را نمی بینند) و توجه ندارند

علامه (ره) با نهج البلاغه و کتاب های حدیثی همان معامله را می کرد که با قرآن معامله می
کرد، یعنی آن را می بوسید و روی چشم می گذاشت. اگر در مجلسی، کتاب روایی، مانند
بحارالانوار، روی زمین بود، آن را برمی داشت و می بوسید و روی طاقچه می نهاد؛ و به
قفسه کتابی که کتاب حدیث در آن بود، پشت نمی کرد

مکاشفه ای با قرائت سوره مبارکه ص(صاد)

علامه حسن زاده آملی فرمودند: شب جمعه هفتم ماه شعبان 1378 ه ق. در محضر مبارک
جناب استاد علامه طباطبائی صاحب المیزان تشریف حاصل کرده ام، عرض نمودم حضرت
آقا امشب شب جمعه و شب عید است لطفی بفرمایید، فرمودند: سوره مبارکه ص و القرآن
ذی الذکر را در نمازهای و تیره بعد از حمد بخوانید که در حدیث است سوره ص از ساق
عرش نازل شده است

سپس علامه طباطبایی فرمودند: من در مسجد سهله در مقام ادریس نماز می خواندم، در نماز وتیره سوره مبارکه ص را قرائت می کردم که ناگهان دیدم از جای خود حرکت کردم ولی بدنم در زمین است و اینقدر با بدنم فاصله گرفتم که او را از دورترین نقطه مشاهده می کردم، تا پس از چندی به حال اول خود برگشتم. و در وقت دیگری نهر آب دیدم که در روایت آمده است: ص نهر فی الجنه (صاد نهري است در بهشت)

علت تفسیر قرآن

استاد سید محمد علی علوی نقل می کنند که: «روزی با مرحوم آیت الله موسوی گلپایگانی به دیدن علامه طباطبائی در منزلشان رفتیم. در میان صحبت های آن روز، این سخن پیش آمد که چه انگیزه ای باعث شد که آیت الله طباطبائی، با اینکه اشتغال و تخصصشان فلسفه بود، به قرآن رو آوردند و تفسیر المیزان را نوشتند؟

مرحوم علامه فرمود: «بله؛ من مدتی دنبال فلسفه بودم تا اینکه شبی مادرم را در خواب دیدم که به من گفت: «محمد حسین! تو که این اندازه در پی فلسفه هستی، فردای قیامت چه خواهی کرد؟! دستت خالی است.» مرحوم علامه که به مادر خود علاقه بسیاری داشت و می فرمود: «مادرم حق بزرگی بر گردن من دارد.» ایشان ادامه داد: «در خواب به مادرم گفتم: «پس چه کنم مادر؟» مادرم گفت: «به دامان قرآن چنگ بزن! در پی قرآن و تفسیر آن برو تا انشاء الله شفاعتت بکند.» من وقتی این خواب را دیدم، خیلی مضطرب و نگران شدم و دریافتم که مادرم کلام بسیار جالبی فرموده است. با خود گفتم: چه بهتر که این آخر عمری، به ذیل عنایت قرآن، متوسل بشوم و این، انگیزه شد که من شب و روز به

نگارش تفسیر المیزان همت بگمارم و بحمدالله، با عنایت خداوند و دعای مادرم، موفق به
«اتمام دوره آن شدم و این را از برکات عنایت مادرم می دانم

و البته این انگیزه و این که علامه در جایی فرموده است که کاستی حوزه قم درباره قرآن و
تفسیر، انگیزه مطالعات و نگارش درباره قرآن و تفسیر آن شد، جمع پذیر است. آیت الله
جوادی نقل می کنند: علامه طباطبائی، المیزان را ابتدا در تبریز و در دو جلد نوشتند و
وقتی به حوزه علوم دینی قم آمدند، آن دو جلد، با بحث و سؤال شاگردان به بیست جلد
رسید. و شما مطالب مشترک المیزان و الحکمت المتعالیه را با هم مقایسه نکنید، المیزان
بسیار بالاتر است

و نیز یکی از اساتیدنقل می کنند که مرحوم علامه، المیزان را پس از سه دوره خواندن
بحارالانوار {110 جلد تألیف علامه مجلسی} نوشتند! و نیز شهید مطهری (ره) می گفت:
«سی سال طول می کشد تا یادداشت هایی را که از المیزان برداشته ام، تنظیم و مرتب
کنم»

حجت السلام حسین گنجی می گوید: مرحوم علامه برای آیه «الهکم التکاثر، حتی زرتم
المقابر» تفسیری لطیف فرمودند که نیاز به دانستن تاریخ و شأن نزول آیه در آن نبود. البته
این وجه از تفسیر را در المیزان نیاورده اند. می فرمودند: «آیه می فرماید این کثرت بینی
ها و اسباب مادی دیدن ها و ... شما را سرگرم کرده است و نمی بینید و توجه ندارید که
خداوند، همه کاره است و علت و سبب همه چیز؛ تا جایی که بمیرید و از اصحاب قبر
شوید. آن جا دیگر «وحدت» را خواهید دید و اهل «لا اله الا الله» خواهید شد؛ که به اصحاب
قبور گفته می شود: «السلام علیکم یا اهل لا اله الا الله».

محاسبه امور

علامه طباطبایی تفسیر المیزان را که می نوشتند، چرک نویس نداشت. ابتدا بی نقطه می نوشتند، بعد که مرور می کردند مجدداً آن را نقطه گذاری می کردند. سؤال کردیم که آقا چرا اول بی نقطه می نویسید، فرمودند: «من حساب کرده ام اول که بی نقطه می نویسم و بعد در مرور نقطه می گذارم چند درصد در وقتم صرفه جویی می شود».

یکی از اساتید نقل می کنند که روزی از ایشان خواستیم که «بحث انسداد» از کتاب کفایه الاصول را برای ما تدریس کند. فرمود: «من تدریس نمی کنم؛ چون به نظر من انسداد درست نیست.» ما اصرار کردیم که بگویید. فرمود: «من برای خدا در روز قیامت برای این کار جواب حاضر نکرده ام. اگر روز قیامت بگویند: چرا عمر خودت و طلاب را تلف کردی؟! من جواب ندارم. این درس را تدریس نمی کنم».

نظر علامه در مورد معاد

علامه درباره قیامت و معاد چیزی نمی گفت و تنها می فرمود: «کیفیت معاد برای علما هم قابل طرح و بیان نیست!» و گاه در پاسخ از همین موضوع، تنها می فرمود: «قیامت، قیامت است!» و در پاسخ درخواست تدریس و بحث آیات معاد می فرمود: «هنوز وقت طرح».

قدرت نقد و تحلیل علامه

علامه هنگامی که بر کتاب شریف بحارالانوار، تعلیقه می نوشت و در چند مورد آرای مرحوم مجلسی را نقد نوشته بود، به ایشان پیشنهاد شد که از اظهار این گونه مطالب پرهیزد، تا مورد اعتراض گروهی قرار نگیرد. ولی ایشان اظهار داشت: «در مکتب شیعه، ارزش جعفر بن محمد الصادق از علامه مجلسی بیشتر است. و زمانی که امر دایر شود، که به جهت بیانات و شروح علامه مجلسی، ایراد عقلی و علمی بر حضرات معصومین علیهم السلام وارد گردد، ما حاضر نیستیم آن حضرات را به مجلسی بفروشیم.»

روحیه ای انتقاد پذیر و قوی

خدمت علامه طباطبائی (ره) گفته شد: «شخصی، ضد المیزان کتابی نوشته است.» ایشان «بدون این که خشمگین شود، فقط دو کلمه فرمود؛ فرمود: «بسیار خوب»

یک بار به علامه گفتند: «فلان کس از شما انتقاد کرده است.» علامه فرمود: «من که رسوای جهانم! عیب من یکی - دو تا نیست؛ خوب این هم رویش.» استاد امجد نقل می کنند:

مرحوم استاد، هیچ نامه نام و نشان داری را بی پاسخ نمی گذاشتند. حتی اگر حامل ناسزا به ایشان بود، جوابی کریمانه به آن می دادند. شخصی که ایشان را با سخنانش آزار می داد و با علامه دشمنی می کرد، در مجامع، مورد احترام استاد بود و استاد به او می فرمود: «به»

«احرم که می روم، اول برای شما دعا می کنم»

هیچ کس نمی توانست علامه را خشمگین کند. به طور خلاصه می توان گفت: «علامه، له
[شده بود]، [یعنی بسیار بسیار متواضع بود]

امر به معروف و نهی از منکر

یکی از اهل علم می گفت: «زمانی با مرحوم طباطبائی در درس آیت الله محمد حسین
اصفهانی شرکت می کردیم. روزی یکی از شاگردان اشکال بی اساسی را مطرح کرد و همه
خندیدند و من هم خنده ام گرفت. وقتی از کلاس بیرون آمدیم با آقای طباطبائی روبه رو
شدم که چهره درهم کشیده بود. مرا که دید فرمود: «تو چرا خندیدی؟! اگر مطلبی را تو
خوب و روان می فهمی باید خدا را شکر کنی نه این که به دیگران بخندی!» علامه طباطبائی
خودشان رفیقی داشتند که از او خواسته بودند هر گاه عیبی از ایشان دید، به ایشان تذکر
» دهد تا خود را اصلاح کنند

علم علامه

آیت الله جوادی آملی یکی از شاگردان برجسته ایشان در این باره از قول علامه می فرماید:
«سالی تابستان را در «درکه» اطراف تهران بسر می بردم و در آن سالها افکار کمونیستی و
ماتریالیستی رایج بود، یکی از صاحب نظران افکار مادی میل پیدا کرد که با علامه طباطبائی
به بحث آزاد بنشیند، به حضور ایشان رفت. در همان بیلاقی که در تابستان برای تعطیلات
تابستان می گذراندند، می فرمودند: «وقتی که این صاحب نظر آمد از صبح شروع کرد تا

پایان روز و بحث به درازا کشید و شاید قریب هشت ساعت ادامه پیدا کرد و من از راه
«برهان صدیقین با این فرد به سخن نشستم

بعداً این صاحب نظر مادیگرا در یکی از خیابانهای تهران یکی از همفکران خود را دید و
آن همفکرش از او پرسید: تو در دیدار و در مناظره و گفتگو با آقای طباطبایی به کجا
رسیدی؟ گفت: آقای طباطبایی مرا موحد کرد

ایشان یک کمونیست را الهی کرد و یک مارکسیست را موحد کرد. حرف توهین آمیز هر
کافری را می شنید و نمی رنجید و پرخاش نمی کرد

آیت الله مصباح نقل می کنند: «علامه هنگام درس به چشم شاگردان نگاه نمی کرد، بلکه به
زمین یا سقف می نگریست و درس می گفت. این از شدت حیای ایشان بود. معمولاً برای
مطالعه، کتاب های مورد نیاز خود را عاریه می گرفت. اخلاق او همه را جذب می کرد و
خود را مثل یکی از طلاب می دانست. او هرگز خود را سرآمد دیگران نمی دانست. او
هرگز در برابر پرسشها، حتی اگر ارتباط نداشت، نمی گفت وقت ندارم و هرگز عصبانی و
ناراحت نمی شد. و اگر طرف زیاد اصرار می کرد یا حتی در مطلب باطل پافشاری می نمود؛
می فرمودند: «من بیش از این چیزی نمی دانم.» از قول آیت الله مصباح نقل می کنند: وقتی
علامه پاسخ پرسشی را نمی دانستند، با صوت بلند و واضح می فرمودند: «نمی دانم»، اما
هنگامی که می خواستند سؤالی را جواب دهند، با صوت آرام سخن می گفتند

همچنین نقل شده: شب جمعه ای با ایشان به جلسه ای می رفتیم. در راه چند سؤال از
جنابشان کردم؛ فرمودند: «نمی دانم.» سپس افزودند: «مجهولات ما را باید با علم خداوند
مقایسه کرد.» یعنی همان طور که خداوند به همه چیز عالم است و علمش بی نهایت، ما هم

علم حقیقی به چیزی نداریم و جهلمان بی پایان است. از هیچ عالمی به اندازه ایشان «نمی دانم» شنیده نشده

یک بار با شخص ماجراجویی هفت ساعت بحث کرد تا سرانجام او را محکوم و قانع کرد و آن شخص پس از شهادت به توحید و نبوت، گفت: «و شهادت می دهم که تو، ولیّ خدايي»

یکی از اساتید دانشگاه می گوید: «زمانی که در دبیرستان درس می خواندم، دبیر ما از رهگذر آشنایی با علامه، گاهی که آیت الله طباطبایی به تهران می آمد، ایشان را به کلاس ما دعوت می کرد...؛ تا این که بنا شد ما پرسش های خود را از جنابش نوشته، دسته بندی کرده و هنگام تشریف فرمایی شان پاسخ آن ها را بشویم. ایشان وقتی وارد کلاس شد و صورت سؤال ها را به ایشان دادیم، با این که او در آن مقام بلند علمی بود و ما دانش آموزان دبیرستانی و با سوالاتی سطح پایین، در همان نگاه نخست به برگه، فرمود: «چه «!کسی گفته است بنده جواب این همه پرسش را می دانم؟

در وسعت ظرفیت معرفتی و معلوماتی علامه طباطبایی همین کلام کافی است که خود می فرمودند: «اگر مجالی باشد می توانم همه مسائل قرآن کریم را تنها با استفاده از یک «.سوره کوچک بیان کنم

از نویسنده معروف لبنانی شیخ جواد مغنیه منقول است که: «از وقتی که المیزان به دست «من رسیده است، کتابخانه من تعطیل شده و پیوسته در روی میز مطالعه ام المیزان است

تواضع و فروتنی

استاد فاطمی نیا از قول عالمی می گوید: «مرحوم استاد طباطبائی، با آن پایگاه رفیع علمی و فلسفی، با مشکلی فلسفی رو به رو شدند و کسی هم نبود که پاسخ ایشان را بداند. همان روزها، همراه خانواده، به یکی از آبادی های کوچک اطراف تهران مسافرت می کنند. در آن جا فرزندان خردسال استاد، از پدر درخواست توت می کنند؛ استاد هم با کمال سادگی و تواضع، کاسه ای به دست گرفته و برای خرید توت از خانه خارج می شوند. به وسط روستا که می رسند، جوانی در لباس اهل همان ده، ایشان را می بیند و بی مقدمه به علامه می گوید: آن مشکل فلسفی شما راه حلی دارد؛ بیا بید به شما بگویم. و همان جا با چند جمله، اشکال علامه را حل می کند، اما استاد طباطبائی در آن لحظه غافل از این بودند که ... این جوان از کجا می داند ایشان درگیر این سوال است و اصلاً او کیست؟! و

به هر حال، جوان خداحافظی می کند و می رود. فردای آن روز، علامه به همان جا رفته و از بقالی می پرسند: «شما جوان با سوادى با این شکل و سیما دارید؛ او کجاست؟» بقال می گوید: «چنین کسی در این روستا نیست و اصلاً یک نفر هم در این جا الفبا نمی داند!!» باری، روشن نشد که آن جوان که بود و از کجا بود و ...، اما آن عالم ادامه داد: «این از تواضع ... استاد بود که مشکلشان این گونه حل شد»

استاد فاطمی نیا نقل می کند: «یکی از آقایان درباره علامه طباطبائی گفته بود: «آقای طباطبائی خوب است، اما نورانیت ندارد(!)» شخص ساده ای این نکته را در کاغذی نوشته به مرحوم علامه عرضه کرد. ایشان وقتی این مطلب را خواند، بسیار خندید به گونه ای که

شاید در عمرش به آن شکل نخندیده بود. اهل معرفتی که آن جا شاهد این داستان بود،
«!گفت: «علامه، غریب است و خوش

حجت الاسلام تحریری نقل می کنند: «روزی پس از درس و پیش از تعطیلات، یکی از
شاگردان به ایشان عرض کرد: «نصیحتی بفرمایید!» ایشان بسیار منفعل و شرمنده شدند و
آثار خجلت در چهره شان ظاهر شد و فرمودند: «من که هستم که بخواهم نصیحت و
«!موعظه کنم؟

استاد فاطمی نیا می گوید: «روزی دوچرخه سواری شانزده - هفده ساله، با وسیله خود به
علامه برخورد و مرحوم علامه به زمین افتاد و زخمی شد، اما برخاست و زود به سوی آن
نوجوان رفته و گفت: «شما مشکلی نداری؟ دوچرخه ات سالم است؟ ...» در حالی که آن
!نوجوان، در پاسخ دلجویی استاد، به ناسزاگویی و سرزنش مشغول بود

حجت الاسلام موسوی همدانی مترجم تفسیر المیزان درباره تواضع علامه می گوید: «از
خصوصیات اخلاقی علامه طباطبایی این بود، که هیچگاه با ما در یک اتاق نماز نمی خواند،
در وقت نماز، بنده اصرار می کردم که شما باشید تا بنده به شما اقتدا کنم و نماز بخوانم،
ایشان لبخندی می زد و به اندرون می رفت. جالب اینکه معمولاً مثل مردم عادی در صف
نانوایی و ... می ایستاد در حالی که امکانات زیادتری برایش فراهم بود. هنگام خنده -
گرچه تبسم بود - دستشان را مقابل دهانشان می گرفتند و هنگام گریستن بر اهل بیت
علیهم السلام می دیدم که دانه های درشت اشک از چشمه چشمشان می جوشید

آیت الله مصباح یزدی در این باره می گوید: در طول سی سال که افتخار درک محضر
ایشان [علامه طباطبایی] را داشتم، هرگز کلمه «من» از علامه طباطبایی نشنیدم. در عوض،

عبارت «نمی دانم» را بارها در پاسخ سؤالات از ایشان شنیده ام، همان عبارتی که افراد کم مایه از گفتن آن عار دارند. ولی این دریای پرتلاطم علم و حکمت، از فرط تواضع و فروتنی به آسانی می گفت و جالب این است که به دنبال آن پاسخ سؤال را به صورت «احتمال» و با عبارت «به نظر می رسد» بیان می کرد.

خانم نجمه السادات طباطبایی می گوید: «وقتی به حرم حضرت معصومه (س) می رفتند، عادی ترین جاها را انتخاب می کردند و دوست نداشتند جای خاصی داشته باشند، علاقه زیادی داشتند در میان مردم باشند و مقید به حفظ ظواهر دنیوی نبودند و می گفتند: «شخصیت را خدا می دهد و با امور دنیوی هرگز انسان به کسب شخصیت نایل نمی گردد.» روح بسیار حساس و متعالی داشت؛ وقتی از خدا صحبت می شد یا در برابر شگفتی های جهان آفرینش قرار می گرفتند، آن قدر حالات عجیب از خود نشان می دادند که انسان متحیر می شد که واقعاً در این مواقع در کدام عالم سیر می کنند. گاهی در خانه مطرح می کردند که: «ممکن است انسانی در مواقعی از خدا غافل شود و پروردگار یک تب سخت و خطرناک چهل روزه به او بدهد، برای این که یک بار از ته دل بگوید یا الله و به یاد خدا»! بیفتد

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

رفتار با شاگردان

آیت الله سید حسن مرتضوی لنگرودی می گوید: «علامه طباطبایی بسیار کم حرف بود و از هیچ کس به بدی یاد نمی کرد، چشمانی نافذ و نگاهی پرمعنا داشت، در عین سادگی و بی آلایشی بابهت و با وقار بود، خجول بود و شرم حضور داشت، وقتی تدریس می کرد نوعاً سرشان پایین بود، هیچ گاه برای تدریس بر فراز منبر نرفت. شاگردان به صورت حلقه ای می نشستند، ایشان هم بدون اینکه روی پتو و یا تشکی بنشینند، تدریس می کرد. مانع می شد از انداختن پتو و تشک، و می فرمود: «اگر همین مقدار جایم بلند تر از شما باشد نمی توانم حرف بزنم».

در برخورد با شاگرد، سبک و شیوه خاصی داشتند و اصلاً تحکم فکر و تحمیل نظر در کار نبود، اگر مسئله ای مطرح می شد ایشان نظر خود را می گفتند و بعد می فرمودند این چیزی است که به نظرمان رسیده است، شما خودتان فکر و بررسی کنید و ببینید تا چه اندازه مورد قبول است، و بدین ترتیب به شاگرد میدان تفکر می داد. در عین حال همواره سعی داشت به هر شاگردی و در هر مجمعی متناسب با درک و استعداد و کشش آنها «مطلب القاء کند».

با آن که تا آن اندازه نسبت به فرصت و وقت حساس بود (تا حدی که مثلاً پس از اتمام نگارش مطالب، نقطه گذاری می کرد تا چند ثانیه وقت کمتری صرف شود)، اما اگر طلبه ای کوچک با ایشان سخن می گفت، تا پایان کلامش گوش می داد و من در عمرم کسی را چنین ندیدم.

خصوصیات رفتاری علامه

جناب مهندس طباطبایی می گوید: «علامه طباطبایی در خانه خیلی مهربان و بی اذیت و بدون دستور بودند و هر وقت به هر چیزی مثل چای که احتیاج داشتند، خودشان می رفتند و می آوردند. چه بسا هنگامی که عیال و یا یکی از اولادشان وارد اتاق می شدند، ایشان در جلوی پای آنها بلند می شد و این قدر خلیق و مؤدب بود

هیچ ممکن نبود کسی با ایشان مدتها معاشرت بکند و بدون اطلاع از خارج بداند که ایشان چه کسی هست. اینقدر صادق و بی آرایش بود و کلاً ایشان از اخلاق اجدادشان برخوردار بود. مرحوم علامه اظهار می داشتند که عمده موفقیت‌هایش را مدیون همسرشان بوده است.

در مسافرتها، بسیار باحوصله بودند و در طول سال خیلی وقتها شب تا طلوع صبح را بیدار بودند و به کارهای علمی شان رسیدگی می کردند؛ چون سکوت شب فرصتی برای ایشان بود تا بتواند خوب کار کند.

در هر 24 ساعت، ۱۲ یا ۱۳ ساعت را یکسره کار می کردند و در طول سال فقط عاشورا را تعطیل می کردند. من از طفولیت تا آخر عمرشان که خدمتشان بودم؛ هیچ وقت یاد ندارم که در ماه رمضان ایشان یک شب بخوابند.

زندگی داخلی شان واقعاً سرتاسر آموزنده بود، ایشان تیراندازی و اسب سواری را خیلی خوب می دانستند و شناگر بسیار لایقی بودند؛ اهل پیاده روی بوده و کوهنورد ماهری بودند؛ در باغبانی، زراعت و خصوصاً معماری مهارت فوق العاده ای داشتند و در زمینه کارهای طراحی ساختمان می توان از مدرسه «حجتیه فعلی» در قم نام برد.

در کارهای علمی خود بیشتر فکر می کردند و مطالعه زیادی روی کتب مختلف نداشتند به جز در مورد مراجعه به تاریخ و اسم و اختصاصات موجود و بدین جهت در کتابخانه شان خیلی کتاب انباشته نیست. یادم هست که در سن 12 سالگی همه روزه مرا به بیابان برده و به من تعلیم تیراندازی می دادند و به من توصیه می کردند که شکار کردن را یاد بگیر؛ ولی به کار نبر که شکار و کشتن یک جانور گناه است. گفتم پس شکار برای چه خوب است. گفتند در صورتی می تواند مجاز باشد که انسان با یک ضرورت واقعی که جنبه حیاتی دارد مواجه بشود و الا ممنوع است. سپس ادامه دادند: «من هرگز از تو راضی نخواهم بود اگر یک جانور را بکشی»

ایشان خیلی خیر خواه، بشردوست، مقید و بی اذیت بودند و من همیشه در زندگی مدیون تربیت های ایشان هستم. ایشان همواره باغچه های خانه را خودش بیل می زد و گلکاری می کرد و در تابستان ها و مخصوصاً پیش از آمدن به قم، در تبریز و در ملک موروثی «خویش، به مدت ده سال زراعت می کرد

فرزند ایشان «نجمه السادات طباطبایی» همسر شهید قدوسی می گوید: «همه خصوصیات اخلاقی پدرم، خود به خود در محیط خانوادگی ما نیز تأثیر داشت. ایشان اگر چه وقت زیادی نداشتند، ولی با این حال برنامه هایشان را طوری تنظیم می کردند که روزی یک ساعت، بعد از ظهرها، در کنار اعضای خانواده باشند. در این مواقع به قدری مهربان و صمیمی بودند که آدم باورش نمی شد ایشان فردی با آن همه کار و مشغله هستند. رفتارشان با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود. همیشه طوری رفتار می کردند که

گویی مشتاق دیدار مادرم هستند. ما هرگز بگو و مگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم. به قدری نسبت به هم مهربان و فداکار و باگذشت بودند که ما گمان می کردیم اینها هرگز با هم اختلافی ندارند. آنها واقعاً مانند دو دوست با هم بودند. پدرم همیشه از گذشت و تحمل مادرم تمجید می کرد و می گفت که این زن، یازده سال و نیم در «نجف» تحمل هر سختی را کرده است، 8 بچه اش را پس از تولد از دست داده و دم نزده و در همه این مدت من مشغول درس خواندن بودم و خوبیها را به مادرم نسبت می دادند. خودشان می گفتند که از اول ازدواج همیشه با هم یک رنگ و یک دل بودیم. و با بچه ها بسیار صمیمی بودند. گاهی ساعات بسیار از وقت گرانبهای خود را صرف شنیدن حرفهای ما یا آموختن نقاشی به ما و سرمشق دادن برای تکالیفمان می کردند.

در خانه اصلاً مایل نبودند کارهای شخصیشان را کس دیگری انجام دهد و بر سر آوردن رختخواب همیشه مسابقه بود، پدرم سعی می کردند زودتر از همه این کار را انجام دهند و مادرم هم سعی می کرد پیش دستی کند. حتی این اواخر که بیمار بودند و من به خانه شان می رفتم با آن حالت بیمار برای ریختن چای از جای خود برمی خواستند و اگر من می گفتم: «چرا به من نگفتید که برایتان چای بیاورم؟» می گفتند: «نه، تو مهمانی، سید هم هستی و من نباید به تو دستور بدهم.» وقتی مادرم مریض می شد، اصلاً اجازه نمی داد از بستر بلند شود و کاری انجام دهد. مادر من حدود 17 سال پیش فوت کرده است، پیش از فوت حدود 27 روز در بستر بیماری بود و در این مدت پدرم از کنار بستر ایشان لحظه ای بلند نشدند. تمام کارهایشان را تعطیل کردند و به مراقبت از مادرم پرداختند. بسیار وفادار و عاطفی بودند، تا سه چهار سال پس از فوت مادرم، پدرم علامه طباطبایی هر روز سر قبر او می رفتند و بعد از آن هم که فرصت کمتری داشتند، به طور مرتب، دو روز در هفته،

یعنی دوشنبه ها و پنج شنبه ها، بر سر مزار مادرم می رفتند و ممکن نبود این برنامه را ترک کنند. می گفتند: «بنده خدا بایستی حق شناس باشد. اگر آدم حق مردم را نتواند ادا کند حق خدا را هم نمی تواند ادا کند».

دختر علامه طباطبایی می گوید :

اخلاق و رفتار ایشان در منزل «محمدی» بود. هرگز عصبانی نمی شدند و هیچ وقت صدای بند ایشان را در حرف زدن نشنیدیم. در عین ملایمت، بسیار قاطع و استوار بودند و مقید به نماز اول وقت، بیداری شبهای ماه رمضان، قرائت قرآن با صدای بلند و نظم در کارها بودند. دست رد به سینه کسی نمی زدند و این به سبب عاطفه شدید و رقت قلب بسیار ایشان بود.

... بسیار کم حرف بودند، پرحرفی را موجب کمی حافظه می دانستند. بسیار

ساده صحبت می کردند به طوری که گاهی آدم گمان می کرد این یک فردی عادی و عامی است... می گفتند شخصیت را باید خدا بدهد و با چیزهای دنیوی

هرگز انسان شخصیت کسب نمی کند... آرام و صبور با مسائل برخورد می کردند. با این که وقت زیادی نداشتند ولی طوری برنامه ریزی می کردند که روزی یک ساعت بعد از ظهرها در کنار اعضای خانواده باشند... رفتارشان با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود همیشه طوری رفتار می کردند که گویی مشتاق دیدار مادرم هستند. ما هرگز بگومگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم...

آن دو واقعا مانند دو دوست باهم بودند . در خانه اصلا مایل نبودند کارهای شخصی شان را کس دیگری انجام دهد ایشان برای بچه ها مخصوصا دخترها ارزش بسیار قائل بودند . دخترها را نعمت خدا و تحفه های ارزنده ای می دانستند . همیشه بچه ها را به راستگویی و آرامش دعوت می کردند . دوست داشتند آوای صوت قرآن در گوش بچه ها باشد . برای همین منظور ، قرآن را بلند می خواندند و به موءدب بودن بچه اهمیت می دادند و رفتار پدر و مادر را به بچه ها موءثر می دانستند . درباره مادرم می فرمود : این زن بود که مرا به اینجا رساند . او شریک من بوده است و هر چه کتاب نوشته ام نصفش مال این خانم است . 1

صدقه دادن

یکی از ارادتمندان مرحوم علامه می گوید: «روزی آقای طباطبائی را در مشهد دیدم که از کوچه ای عبور می کرد و به فقری که روی زمین نشسته بود، برخورد. پولی از جیب درآورده و در کف دست خود گذاشت و پیش آن نیازمند نشست و گفت: «بردار! آن فقیر پول را برداشت. پس از آن، علامه دست خود را بوسید و برخاست و رفت. بنده به ایشان عرض کردم: «این کار شما - که فرمودید «پول را بردار» و دست خود را بوسیدید - چه دلیلی داشت؟» فرمود: «در روایت است که صدقه پیش از آن که در دست فقیر قرار

گیرد، در دست خداوند قرار می گیرد. همچنین خدا می فرماید: «یدالله فوق ایدیهم: دست خداوند بالای دست آنان است.» پس رسم ادب این است که دست انسان زیر دست خدا قرار گیرد؛ من به فقیر گفتم پول را بردار تا دست خدا - که میان دست من و او قرار می گیرد - بالاتر از دست من باشد، و هنگامی که در صدقه دادن، ابتدا پول در دست خدا قرار بگیرد، بنابراین دست صدقه دهنده دست خداوند را زیارت کرده است و من، این دست «زائر را برای تبرک بوسیدم

حضرت امام صادق علیه السلام می فرمایند: «پدرم (امام باقر علیه السلام) هرگاه چیزی صدقه می داد، آن را در کف {دست} سائل می نهاد و پس از آن، آن صدقه را از وی پس می گرفت و می بوسید و می بوییدش و باز آن را به سائل باز می گرداند

پرداخت وام به نیازمندان

فرزند ایشان نقل می کند: «پدرم از درآمد زمین زراعی که داشت به روستائیانی که نیازمند بودند وام می داد و رسید می گرفت و چنانچه کسی بعد از دوفصل برداشت محصول قادر به پرداخت بدهی خود نبود، آن را بخشیده و قبض را به خودش پس می داد و از طلب خود صرف نظر می کرد. یکبار چند قبض دست پدرم بود که از این واسطه ها طلبکار بود، آن روز من دیدم قبضها را از جیب خود درآورد، مدتی به آنها نگریست و ناگهان همه را پاره کرد و دور ریخت، در حالی که بیش از حد تصور به پول برای گذراندن معاش عادی احتیاج داشت، من با تعجب پرسیدم: پدر چرا اینکار را کردید؟ نگاهی عمیق به من کرد و

گفت: «پسرم اگر داشتند، می آوردند و می دادند، خدا را خوش نمی آید که، من بدانم آنها
».!دستشان خالی است و آنها را تحت فشار قرار دهم و ابراز طلبکاری کنم؟

دفاع از وطن

از یکی از فضلاء قم که از اساتید بنده زاده هستند نقل شد که می گفت: من در روزهای آخر
عمر علامه عصرها بمنزل ایشان می رفتم، تا اولاً اگر چیزی در منزل نیاز داشته باشند تهیه
کنم، و ثانیاً قدری ایشان را در صحن منزل راه ببرم.

روزی بمنزل ایشان رفتم و پس از سلام عرض کردم: آقا به چیزی احتیاج دارید؟ ایشان
چند مرتبه فرمودند: احتیاج دارم! احتیاج دارم! احتیاج دارم! من متوجه شدم که گویا منظور
علامه مطلب دیگری است؛ و ایشان در افق دیگری سیر می کنند. سپس بدرون اطاقی
راهنمایی شدم، علامه هم وارد همان اطاق شدند و در حالیکه دائماً چشمشان بسته بود و
باز نمی کردند به اذکاری مشغول بودند که من نتوانستم بفهمم به چه ذکری اشتغال دارند؛
تا اینکه موقع نماز مغرب رسید؛ من دیدم علامه در همان حالیکه چشمانشان بسته بود،
بدون اینکه به آسمان نظر کنند مشغول اذان گفتن شدند، و سپس شروع کردند بخواندن
نماز مغرب. من از کنار اطاق دستمال کاغذی برداشته و در مقابل ایشان روی دست قرار
دادم تا بر آن سجده کنند. ایشان بر روی آن سجده نکردند. با خود گفتم شاید از اینجهت
که دستمال کاغذی در دست من است و به جائی اتکاء و اعتماد ندارد سجده نمی کنند. به
اندرون رفتم و چیز مرتفعی برای سجده آوردم و مَهْری بر روی آن قرار دادم. ایشان بر

آن سجده کردند؛ تا اینکه نمازشان خاتمه یافت. حال ایشان روز به روز سخت‌تر می‌شد؛ تا ایشان را در قم به بیمارستان انتقال دادند. و در وقت خروج از منزل به زوجهٔ مکرمهٔ خود می‌گویند: من دیگر بر نمی‌گردم! قریب یک هفته در بیمارستان بستری می‌شوند، و در دو روز آخر کاملاً بیهوش بودند تا در صبح یکشنبه هجدهم شهر محرم الحرام یکهزار و چهارصد و دو هجریهٔ قمریه، سه ساعت به ظهر مانده به سرای ابدی انتقال، و لباس کهنهٔ تن را خلع و بخلعت حیات جاودانی مخلع می‌گردند.

حضور سربازان روسی در سال ۱۳۲۰، در آذربایجان، ناامنی را افزایش داده بود و مرحوم علامه نیز به ناچار یک قبضه تفنگ و یک قبضه سلاح کمری تهیه کردند و اغلب روزها فرزند خود، سید عبدالباقی را همراه خودشان به بیرون از روستا برده و آموزش تیراندازی و نشانه زنی می‌دادند. در سال ۱۳۲۱ - زمانی که علامه در روستای محل تولد خود ساکن شده بود - یک شب چند نفر از روستائیان آمدند و گفتند: «سربازان روسی به روستا حمله کرده اند.» مرحوم علامه فوراً تفنگ را برداشته، در پشت بام سنگر گرفتند و مشغول تیراندازی شدند. این کار باعث شد سربازان روسی - که اغلب بی سلاح هم بودند! - برگشته و رفتند.

درباره شهدا

علامه در اواخر عمرش فرمود: «راهی را که ما عمری با سختی‌ها و ریاضت‌ها رفتیم، این «جوان‌ها و شهیدان انقلاب اسلامی، در یک شب سپری کردند

یکی از اساتید نقل می کنند که: استاد طباطبائی را پس از ارتحالشان در خواب دیدم، به بنده «!فرمودند: «یک صلوات برای همه شهیدان کافی است

مراقبه و خودسازی

آیت الله استاد حسن زاده آملی می فرماید: یکی از کلمات قصار علامه طباطبائی، این بود «.که: «ما کاری مهم تر از خودسازی نداریم

اواخر عمر مبارکشان دائم می فرمودند: «توجه! توجه!» و این، فراتر از «تذکر» و «تفکر» است. و نیز می فرمودند: «بزرگترین (و سخت ترین) ریاضت ها، همین دینداری است.» در روایتی از حضرت امیر علیه السلام هست که می فرماید: «الشريعة رياضة النفس: آیین «.اسلام و احکام آن، ریاضت و ورزیدگی نفس می آورد

استاد حسن زاده آملی نقل می کردند: خداوند درجات ایشان را متعالی بفرماید که لفظ «ابد» را بسیار بر زبان می آورد و در مجالس خویش چه بسا این جمله کوتاه و سنگین و «.وزین را به ما القا میفرمود که: «ما ابد در پیش داریم. هستیم که هستیم

انما تنتقلون من دار الی دار» انسان از بین رفتنی نیست، باقی و برقرار است، منتها به یک «معنی لباس عوض می کند و به یک معنی، جا عوض می کند

اثر اعمال انسان

یکی از اساتید از قول علامه می گوید: «اگر یک کاه برداری، در همه عالم (هستی) اثر
{میگذارد!} {پس گناه کردن چه اثری بر هستی میگذارد؟}

به استاد طباطبائی عرض شد: «شاعری مدعی است که مشاهداتی دارد و ...» ایشان فرمود:
«یک وعده خوراک کامل به او بدهید!» وقتی غذا را به وی رساندند و سیر خورد، پرسیدند:
«... حالا هم چیزی می بینی؟» گفت: «نه؛ آن حالت از بین رفت

استاد فاطمی نیا به نقل از علامه می فرمود: «گاهی یک عصبانیت، بیست سال انسان را به
...عقب می اندازد

همچنین ایشان نقل می کند: در اوایل طلبگی ام، روزی مرحوم علامه به حجره ام تشریف
آوردند و فرمودند: «به ظاهر در این جا غیبت شده است!» گفتم: بله؛ پیش از آمدن شما،
چند نفر که درسشان از من بالاتر بود، این جا بودند و غیبت کسی را کردند. علامه
فرمودند: «باید می گفتمی از این جا بروند، این حجره دیگر برای درس خواندن مناسب
...نیست؛ اتاقت را عوض کن

علامه هر شب جمعه به زیارت اهل قبور می رفت و معتقد بود: «رفتن به قبرستان در
...سازندگی انسان مؤثر است

علامه و شخص جن گیر!

روزی آقا سید نورالدین (آقازاده کوچک ایشان) در طهران که بودم نزد من آمد و
گفت: آقاجان، بحرینی در طهران است. میخواهید من او را فوراً اینجا نزد شما
بیاورم؟!

و آقای بحرینی یکی از افراد معروف و مشهور در احضار جنّ، و از متبحرین در علم اَبجد و حساب مربّعات است. گفتم: اشکال ندارد.

سید نورالدین رفت و پس از یکی دو ساعت آقای بحرینی را با خود آورد و در مجلس نشست و سپس چادری را آوردند و دو طرفش را به دو دست من داد و دو طرف دیگر را به دستهای خود گرفت. و این چادر که بدست ما بود تقریباً بفاصله دو وجب از زمین فاصله داشت. در اینحال جنّیان را حاضر کرد و صدای غلغله و همهمه شدیدی در زیر چادر برخاست، و چادر به شدّت تکان میخورد که نزدیک بود از دست ما خارج شود، و من محکم نگاهداشته بودم. و از طرفی آدمکهای به قامت دو وجب در زیر چادر بودند و بسیار ازدحام کرده بودند، و تکان میخوردند، و رفت و آمد داشتند.

من با کمال فراست متوجّه بودم که این صحنه، چشم بندی و صحنه سازی نباشد. دیدم: نه، صد در صد وقوع امر خارجی است.

در اینحال آقای بحرینی یک مربّع سی و دو خانهای کشید. و من تا آنحال چنین مربّعی را نشنیده و ندیده بودم. چون سیر مربّعات چهار در چهار، و یا پنج در پنج است. و سیر مربّعات هر چه باشد مانند مربّع صد در صد، بر این منوال است. ولی مربع سی و دو خانهای، در هیچ کتابی نبود. و آقای بحرینی از من سؤالاتی مینمود و یادداشت میکرد و جواب میداد. و از بعضی از مشکلات ما که هیچکس اطلاع بر آن نداشت جواب گفت. و جوابها همه صحیح بود.

من آن روز بسیار تعجّب کردم. مانند آقای ادیب^[198] که از شاگردان برادر من: آقا سید محمد حسن بود، و چون روح مرحوم قاضی رحمه الله علیه را حاضر کرده بود و از رفتار من سؤال کرده بود، فرموده بود: روش او بسیار پسندیده است؛ فقط عیبی که دارد آنست که پدرش از او ناراضی است و میگوید: در ثواب تفسیری که نوشته است مرا سهیم نکرده است.

چون این مطلب را برادرم از تبریز بمن نوشت، من با خود گفتم: من برای خودم در این تفسیر ثوابی نمیدیدم، تا آنکه آن را هدیه به پدرم کنم. خداوندا اگر تو برای این تفسیر ثوابی مقدر فرمودهای، همه آن را به والدین من عنایت کن. و ما همه را به آنها اهداء میکنیم!

پس از یکی دو روز کاغذ دیگری از برادرم آمد، و در آن نوشته بود که: چون روح مرحوم قاضی را احضار کرد مرحوم قاضی فرموده بودند: اینک پدر از سید محمد حسین راضی شده، و بواسطه شرکت در ثواب بسیار مسرور است. و از این اهداء ثواب هم هیچکس خبر نداشت.

علامه و مرتاض هندی!.

ایه الله شبیری زنجانی گفتند: یک مرتاض هندی

به قم آمده بود و ادعاهای عجیبی داشت. از جمله اینکه می گفت می توانم مرتاضی از هند انسان ها را با نیروی روح از زمین بلند کنم. .. و راست می گفت. تعدادی از مردم را بلند کرده بود. روزی

روزی در مجمع ما آمد. دوستم سید موسی صدر -بعدها: امام موسی صدر- گفت: اگر می توانی مرا از زمین بلند کن. مرتاض گفت درون آن سینی -که بزرگ هم بود- بنشین. ما با خود فکر کردیم سید موسی حالا وردی ذکری چیزی می گوید و جادوگری این مرتاض را باطل و ویران می کنم. اما مرتاض کمی تلاش کرد و آقا موسی را با سینی حدود یک متر به هوا برد

وقتی قضیه تمام شد ما سید موسی صدر را -که جوانی نو خط بود- سرزنش کردیم که این چه کاری بود کردی؟ چرا آبروی ماها را بردی. سید گفت: می خواستم طلسمش را بشکنم.

•ولی هر چه تلاش کردم گویی مرا بسته بودند و نمی توانستم از روی سینی به زمین پرم
•مرتاض را نزد استاد خود علامه طباطبایی تبریزی بردیم

ما که جمعی از شاگردان علامه بودیم و برخی هایمان گویی خود را باخته بودند و بعضی با
کمال وقار و اطمینان نفس به همراه این مرتاض به منزل علامه رفتیم.وارد اتاق علامه
شدیم. با روی خوش از ما شاگردانش استقبال و برخورد کرد و در گوشه ای نشست.
گفتیم که این مرتاض از هند آمده و کارهای خارق العاده می کند و برخی نمونه هایش را
•هم ما دیده ایم

علامه فرمود: مثلا چه کارهایی؟ گفتیم مثلا انسان را روی هوا بلند می کند. هیچ تعجبی در
علامه بر انگیخته نشد و فرمودند خب نشان دهد. مرتاض گفت: به ایشان بگویید می
خواهد تا ایشان را بلند کنم؟ وقتی به علامه گفتیم ایشان فرمود انجام دهد. من همینطور که
•مشغول نوشتن بودم به نوشتنم ادامه می دهم و او کار خودش را بکند

مرتاض مقداری دم و دستگاهش را در آورد و اورادی می خواند و مدتی کارهایش طول
کشید. علامه هم کماکان سرش روی کاغذ بود و کنار دیوار نشسته بود و مشغول نوشتن.
مدتی گذشت یک دفعه علامه سر خود را بالا آورد و نگاهی به مرتاض کرد و دوباره سرش
•را پایین انداخته و مشغول نوشتن شد

مرتاض در هم شد اما دوباره ادامه داد. اوراد و اذکاری می خواند که ما نمی فهمیدیم و
ادها و اطواری هم در می آورد. مدتی گذشت دوباره علامه سرش را لحظه ای بالا آورده و
•نظری به چشمان مرتاض انداخت و دوباره مشغول نوشتن شد

مرتاض که آثار ناراحتی در چهره اش موج می زد و عصبی هم شده بود که نتوانسته بود
علامه را از زمین بلند کند باز هم ادامه داد و این بار کارهایش بیشتر طول کشید. علامه در
مرحله سوم نگاهش را به او دوخت و اندکی طول داد. مرتاض پا شد و وسایل خود را جمع
کرد و بیرون رفت. با سراسیمه گی و التهاب. برخی از ماها پی اش رفتیم و از وی پرسیدیم
چه شد؟ نتوانستی؟

با عصبانیت گفت من تمام نیرو و توان خود را بکار گرفتم تا روح وی را تسخیر کنم و بعد او را از زمین بلند کنم و نهایتاً ایشان نگاهی به من کردند و تمام اورادم باطل شد و کارهایم نقش بر آب . به علاوه نفوذ نگاهشان جوری بود که کم مانده بود قبض روح شوم. مثل اینکه کسی گلوی مرا گرفته و کم مانده بود خفه شوم. دفعه ی دوم سعی بیشتری کردم ولی ایشان با یک نگاه کوتاه دوباره کم مانده بود جان مرا بگیرد. دفعه ی سوم نهایت درجه ی تلاشم را و هر چه بلد بودم به کار بردم تا تسخیرش کنم ولی این بار هم جوری نگاه کرد که احساس خفگی و اینکه کسی گلوی مرا می فشرد از دو دفعه ی قبل بیشتر شد . و این بود که فهمیدم این روح را نمی توان تسخیر کرد و خیلی عظمت دارد . مرتاض که از شکست خوردنش ناراحت بود و قدرت روحی یکی از پروردگان مکتب امام جعفر صادق و امام زمان علیهما السلام را دیده بود همان شب از قم رفت و تمام برنامه هایش به هم ریخت. ارادت ما هم به علامه ی طباطبایی-علیه الرحمه- بیشتر از قبل شد

منزل پرخطر سلوک!

آیت الله مصباح نقل می کنند: «آقای در قم بود که آلبومی از عکس های همه بزرگان و علما درست کرده بود. از هر یک از علما و مراجع عکسی همراه با امضایی از آنان تهیه کرده بود. از من خواستند که عکسی هم از علامه برایش بگیرم ... مرحوم علامه هم عکسی از خودشان را دادند و پشت آن، [این] شعر حافظ را نوشتند

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

نقطه عشق نمودم به تو هان! سهل مکن

ورنه تا بنگری از دایره بیرون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

انسان وارسته

مرحوم استاد محمد تقی جعفری، خاطره ای بس جذاب از سادگی، دل به دنیا نبستن و فروتنی را به یاد می آورد :

«در یکی از سال های اخیر که به قم مشرف شده بودم، به قصد دیدار ایشان (علامه) به منزلشان رفتم، در خانه را زدم، پیر مردی در را باز کرد، گفتم : آقا تشریف دارند؟ گفتند: بله، گفتم : به ایشان عرض کنید اگر حالشان مساعد باشد به خدمتشان برسم. آن شخص رفت و برگشت و در یک اتاق را باز کرد، من وارد شدم، اتاق فرش نداشت، همان جا نشستم، مرحوم علامه آمدند و پس از سلام و احوالپرسی گفتند» :

«چون در حال تشرف به آستان قدس رضوی هستیم، لذا فرش های اتاق را جمع کرده ایم.»

این مطلب را گفتند و سپس فرمودند:

«بروم یک قالیچه بیاورم و بیندازم کف اتاق تا بنشینیم.»

و خواستند بروند که من با نرمی دستشان را گرفتم و گفتم : هیچ احتیاجی به قالیچه نیست و عبا را از دوش خود برداشتم و پهن کردم و گفتم: بفرمایید روی عبا هم می توانیم بنشینیم. این انسان وارسته با یک قیافه ی ملکوتی که هرگز از یاد نمی برم فرمود:

«در این موقع عمرم درس آموزنده ای به من تعلیم دادی!»

«من عرض کردم: این جمله ی هشدار دهنده ی جنابعالی بسیار آموزنده تر و سازنده تر از آن بود که من عرض کردم و سپس نشستیم و لحظاتی به گفت و گو پرداختیم که هرگز عظمت آن لحظات را فراموش نخواهم کرد. پس از آن ملاقات، دیگر به دیدار ایشان نایل نشدم، رحمه الله علیه.»

مکاتبه یک جوان با علامه

محضر مبارک حضرت آیت الله العظمی جناب آقای طباطبایی سلام علیکم «: نامه جوان - و رحمت الله و برکاته. جوانی هستم ۲۲ ساله، که تنها ممکن است شما باشید که به این سوال من پاسخ گوئید. در محیط و شرایطی زندگی می کنم که هوای نفس و آمال بر من تسلط فراوان دارند و مرا اسیر خود ساخته اند و سبب باز ماندن من از حرکت به سوی الله شده اند. درخواستی که از شما دارم این است که بفرمایید بدانم به چه اعمالی دست بزنم تا بر نفس مسلط شوم و این طلسم شوم را که همگان گرفتار آنند بشکنم و سعادت بر من حکومت کند؟ لطفاً نصیحت نمی خواهم، بلکه دستورات عملی برای پیروزی لازم دارم.

۱۳۵۵/۱۰/۲۳ داود نور محمدی

السلام علیکم برای موفق شدن و رسیدن به منظوری که در نامه « توصیه علامه به جوان - مرقوم داشته اید، لازم است همتی برآورده و توبه ای نموده، به مراقبه و محاسبه پردازید. به این نحو که هر روز که هنگام صبح از خواب بیدار می شوید، قصد جدی کنید که در هر عملی که پیش می آید رضای خدا را مراعات خواهم نمود، آن وقت در سر هر کاری که می خواهید انجام دهید نفع آخرت را منظور خواهید داشت به طوری که اگر نفع اخروی نبود، انجام نخواهید داد و وقت خواب چهار پنج دقیقه در کارهایی که روز انجام داده اید فکر کرده و یکی یکی از نظر خواهید گذرانید.

هر کدام مطابق رضای خدای انجام یافته شکر بکنید و هر کدام تخلف شده استغفار. این رویه را هر روز ادامه دهید. این روش گرچه در ابتدا سخت است و در ذائقه نفس تلخ، ولی کلید نجات و رستگاری است و هر شب پیش از خواب اگر توانستید سور مسبّحات (حدید - حشر - صف - جمعه و تغابن) را بخوانید و اگر نتوانستید تنها سوره حشر را بخوانید و پس از ۲۰ روز، حالات خود را برای بنده بنویسید. ان شاء الله موفق خواهید بود. والسلام

» .علیکم محمد حسین طباطبایی

در جوار بارگاه نخستین امام(ع)

علامه طباطبایی در باره ورود به نجف و آغاز تحصیلات در این شهر می گوید: هنگامی که از تبریز به قصد ادامه تحصیل علوم اسلامی به سوی نجف اشرف حرکت کردم، از وضع نجف بی اطلاع بودم، نمی دانستم کجا بروم و چه بکنم. در بین راه همواره به فکر بودم که چه درسی بخوانم، پیش چه استادی تلمّذ کنم و چه راه و روشی را انتخاب کنم که مرضیّ خدا باشد، وقتی که به نجف اشرف رسیدم، رو کردم به قبله و بارگاه امیرالمؤمنین(ع) و عرض کردم: یا علی(ع)! من برای ادامه تحصیل به محضر شما شرفیاب شده‌ام ولی نمی دانم چه روشی را پیش گیرم و چه برنامه‌ای را انتخاب کنم، از شما می خواهم که در آنچه صلاح است مرا راهنمایی کنید.

منزلی اجاره کردم و در آن ساکن شدم. در همان روزهای اول، قبل از اینکه در جلسه درسی شرکت کرده باشم در خانه نشسته بودم و به مشکلات و آینده خود فکر می کردم؛ ناگاه درب خانه را زدند، درب را باز کردم - دیدم یکی از علمای بزرگ است. سلام کرد و داخل منزل شد. در اطاق نشست و خیرمقدم گفت. چهره‌ای داشت بسیار جذاب و نورانی.

با کمال صفا و صمیمیت به گفتگو نشست و با من انس گرفت و سخنانی بدین مضمون گفت: کسی که به قصد تحصیل به نجف می آید خوب است علاوه بر تحصیل به فکر تهذیب و تکمیل نفس خویش باشد و از نفس خود غافل نشود. این را فرمود و حرکت کرد. من در آن مجلس شیفته اخلاق او شدم. سخنان کوتاه و بانفوذ آن عالم ربّانی چنان در دلم اثر کرد

که برنامه آینده‌ام را شناختم و تا مدتی که در نجف بودم محضر آن عالم باتقوا را رها نکردم و از محضرش استفاده نمودم. آن دانشمند بزرگ آیت‌الله العظمی حاج سیدعلی (قاضی طباطبایی (1285 - 1360 ه. ق) بود. (6)

به رغم چنین توسلات و نیز نویدی که علامه از آن عارف ربانی دریافت کرد، سختیها و مشکلات به این فرزانه عالی‌قدر روی آورد و همان گونه که اشاره گردید، علامه به همراه همسر و فرزند کوچک و برادر خویش یعنی سیدمحمدحسن الهی طباطبایی (1326 - 1388 ه. ق) وارد نجف اشرف شده و در محله عماره که در حوالی حرم مطهر و مقدس حضرت امیرالمؤمنین (ع) است، منزلی اجاره کرده و اسکان می‌گیرند.

در بدو ورود به دلیل دوری از وطن و نامأنوس بودن محیط و تفاوت زبان با اهالی محل و نیز گرمی آب و هوا، این خانواده کوچک شرایط ناگواری را حداقل در روزهای اول اقامت در نجف سپری می‌کرده‌اند و وقتی رفته رفته با اوضاع شهر آشنا شده و با افرادی ارتباط برقرار کرده و گرد غربت را از تن به دور می‌کنند به دلیل تنگی و محقر بودن محل سکونت و این که در آن هوای طاقت‌فرسا باید توسط مشکی از شریعه آب بیاورند، همچنان در شرایط نامطلوب قرار می‌گیرند.

تنها دلخوشی علامه و همسرش در چنین اوضاع مرارت‌بار، وجود محمد کوچک بود که حدود هیجده ماه از تولدش می‌گذشت که به دلیل اختلاف هوای کوهستانی تبریز با آن گرمای خشن نجف و دیگر شرایط منفی و محدودیت از برخی امکانات و تسهیلات، این تنها روشنی‌بخش محفل پدری 23 ساله و مادری 18 ساله، به بیماری مبتلا می‌شود و رنجوری وی، بساط شادمانی و نشاط خانواده را به یکباره برمی‌چیند.

در آن زمان شهر نجف از داشتن طبیعی حاذق و پزشکی مجرب و کاردان محروم بود و تنها در شهر بغداد پزشکان متبحر وجود داشتند. پدر و مادر با وسایل نارسای آن روز فرزند را به همراه یکدیگر به بغداد می‌برند تا شاید در این شهر طبیبان، بیماری او را که هر لحظه رو به وخامت می‌نهاد، درمان کنند. اما حکمت الهی و قضای خداوند بر آن تعلق

می‌گیرد که تلاش پزشکان کوچکترین نتیجه‌ای ندهد و سرانجام نوباوه هیجده ماهه، رو به روی چشمان مادر جوان که دل خود را به نخستین طفل خود خوش کرده بود، فوت می‌کند.

فقدان این کودک، آن هم در دیار غربت، علامه و همسرش را به سوگ و ماتم می‌نشانند و این وضع آشفته و پریشان بر مادر او بسیار گران می‌آید (7). علامه طباطبایی که خود از درون بسیار غمگین بود، برای این که بر تألم خاطر این مادر نیفزاید از بروز عواطف پدری امتناع می‌کرد و مدام به تسکین روحی همسرش می‌پرداخت و برای تأثیر بخشی سخنانش، پیوسته از مکارم معنوی و تأثیر روحی و روحانی آیت‌الله قاضی طباطبایی که با همسرش پیوند خویشی داشت یاد می‌کرد.

تدریجاً این ابر تیره از آسمان ذهن و اندیشه علامه و همسرش رخت بر بست و طلبه جوان با مدرسه و طلاب و اساتید آشنا شد و تصمیم گرفت از اساتید وقت بهره گرفته و معلومات خویش را در علوم نقلی و عقلی و در پرتو فروغ فروزان دانشورانی چون آیت‌الله سیدعلی قاضی طباطبایی، مرحوم سیدحسین بادکوبه‌ای، آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی، آیت‌الله کمپانی و آیت‌الله نائینی غنا ببخشد.

بشارت

زندگی علامه طباطبایی در نجف، گرچه از لحاظ علمی و معنوی پر بار بود، اما از نظر شرایط اقتصادی و معیشتی با رنج و سختی توأم بود. با این وجود، شوق تحصیل و علاقه وافر در کسب معارف، این عارف متشرع را آن چنان به تلاش و تکاپو واداشته بود که اوقات زیادی از شبانه‌روز خویش را به بحث و درس و استفاده، از محضر اساتید می‌گذراند و چون به دروس استادان در رشته‌های گوناگون علوم اسلامی از قبیل فقه، اصول، حکمت، عرفان و ریاضیات حضور می‌یافت و مطالعه درسهای این معارف خود وقت گیر بود، دیگر کمتر به امور خانواده می‌رسید و بار مسایل داخلی وی به دوش همسرش بود و آن بانوی وفادار و

صبور با وجود آن همه ناملایمات در صدد آن بود که زمینه‌های آسایش و آرامش علامه و حتی برادرش سید محمدحسن را فراهم نماید و اجازه ندهد به این دو تشنه معرفت سخت بگذرد و در مسیر کسب مدارج علمی کمتر با مشکلی مواجه گردند.

خانم نجمه السادات طباطبایی - دختر علامه و همسر شهید آیت‌الله قدوسی و مادر شهید محمدحسن قدوسی - گفته است: «مادر من می‌گفت در عرض چند سالی که در نجف بودم، همه شب ساعت را کوک می‌کردم و خود بیدار می‌شدم تا حاج آقا (علامه) را برای نماز شب بیدار کنم. حاج آقا بعد از وضو گرفتن و نماز شب خواندن نمی‌خوابیدند، می‌گفتند: بین نماز شب و نماز صبح نباید خوابید

در این فاصله ایشان و برادرشان که هم‌درسشان بودند، می‌نشستند و با هم تمرین خط درشت می‌کردند و بعد از نماز صبح به مباحثه می‌پرداختند و من برای اینکه کسل و خسته نشوند، برایشان چای درست می‌کردم. بعد از یک ساعت هم که وقت صبحانه خوردن بود،» (آن را فراهم می‌کردم).

علامه طباطبایی ضمن توجه به امر تحصیل به مشکل همسرش نیز می‌اندیشید، زیرا خود و برادرش هر گاه از ایام و برخی مشقات روزگار دل‌تنگ می‌شدند، به محضر آیت‌الله قاضی رفته و از فیض قدسی وی آرامش می‌یافتند زیرا که این عارف با سخنان نافذ خویش جرعه‌های جانبخشی را به کام این دو تشنه فضیلت و کرامت می‌ریخت، اما همسرش که در محیط بانعمت و دارای آب و هوای لطیف تبریز زندگی می‌کرد و با خویشان و بستگان مراوده داشت در چنین محیط غریبی بدون آشنا و فرد یا افرادی که با آنها درد دل کند، اوقات خویش را می‌گذراند.

بعد از مدتی که از فوت دردناک نخستین فرزندشان گذشت خداوند تبارک و تعالی فرزند دیگری به آنان عطا کرد ولی تأسف بارتر آنکه یک سال از میلاد این شکوفه نورسته نگذشته بود که پژمرده گردید و در سینه خاک آرمید. مدتی بعد، فرزند دیگری دیده به جهان گشود ولی متأسفانه او هم به سرنوشت برادران خویش دچار گشت و سر بر تیره

تراب نهاد. این وضع، آلام و مشکلات گذشته را تجدید می‌کرد و خاطر لطیف همسری فداکار و مهربان را آزرده می‌ساخت و علامه که بر اثر آن ذکاوت ذاتی متوجه اضطراب درونی همسرش بود از این وضع تأسف بار رنج می‌برد و به پیشگاه خداوند التجا و تضرع می‌نمود تا از چنین وضع افسرده‌ای رهایی یابد.

در یکی از روزها دعای علامه به اجابت رسید و اسباب بشارت و موجبات آرامش این خانواده فراهم گشت. آیت‌الله قاضی طباطبایی که با علامه و همسرش پیوند خویشی داشت معمولاً برای انجام صله رحم و تفقد از حال این دو زوج جوان به منزل علامه می‌آمد. او که از چنین وضعی یعنی فوت مکرر فرزندان شاگرد خویش ناراحت بود، در برخی برخوردهایی که به طور حضوری با همسر علامه داشت او را به صبر و متانت توصیه می‌کرد و از این خویشاوند خود دلجویی می‌نمود. روزی این عارف ربّانی و حکیم صمدانی به خانه علامه وارد شد در حالی که همسرش آبستن بود و حتی علامه طباطبایی از این وضع آگاهی نداشت. موقع خداحافظی و در حالی که تبسم بر لبانش نقش بسته و نور امید از جبین پرفروغش ساطع بود خطاب به همسر علامه گفت: «دختر عمو! این فرزندت باقی خواهد ماند و پسر است و آسیبی به او نخواهد رسید. نامش را عبدالباقی بگذارید تا ان شاء الله» (برایتان بماند).

بر حسب پیش‌بینی این عارف روشن ضمیر، علامه این بار صاحب فرزند پسر گشت که باقی ماند و او کسی جز عبدالباقی - فرزند ارشد علامه - نیست که منشأ خدمات ارزنده‌ای در امور فنی و صنعتی می‌باشد.

مهندس عبدالباقی خاطرنشان نموده که مرحوم والده، قضیه فوق را به خود این جانب گفت (و افزود: وقتی آقای قاضی این خبر را داد، پدرت نمی‌دانست فرزند جدیدی در راه است). آیت‌الله سید محمد حسین حسینی همدانی - از فقها و مفسران معاصر - که در زمره شاگردان برجسته مکتب پرفیض آیات عظام مرحوم نائینی، کمپانی و میرزا آقاعلی قاضی است، طی مصاحبه‌ای گفته است: یکی از روزها علامه طباطبایی در نجف از ما برای صرف نهار دعوت

نمودند و فرمودند: خداوند متعال به ما فرزندی عنایت فرموده است؛ مجلس عقیقه‌ای داریم. در این میهمانی با شرکت شخصیت‌هایی چون آیت‌الله میلانی، آیت‌الله خویی، آقا سیدصدرالدین جزایری و چند نفر از افراد برجسته حوزه نجف حضور داشتند. آن وقت علامه ضمن سخنانش در این جمع علمی به آمدن آیت‌الله قاضی و نوید باقی ماندن فرزند به همسرش، اشاره کرد

علامه طباطبایی به اتفاق همسر و برادرش به مدت ده سال در نجف اشرف اقامت داشت. آن حکیم الهی در این مدت ضمن کسب معارف فقهی، عرفانی و فلسفی موفق گشت آثاری را در حکمت و کلام اسلامی تدوین نماید، اما در اواخر این دوران از لحاظ معیشتی دچار مضیقه گشت. زیرا نسبت به مصرف بیت‌المال و سهم امام حساس بود و برای اعاشه و برآوردن مایحتاج زندگی از آن استفاده نمی‌کرد و هزینه زندگی وی از محل مختصر وجهی که از محل درآمد ملکی موروثی به دست می‌آمد اداره می‌شد که از تبریز به نجف حواله می‌گشت، ولی به تدریج که رضاشاه قدرت بیشتری به دست آورد مانع ارسال وجوه به خارج کشور شد و دیگر مبلغی به دست استاد علامه نرسید.

ایشان علاوه بر پیشه نمودن قناعت کامل و به معرض فروش نهادن برخی اثاث‌های منزل، دست به استقراض زد و پیوسته در انتظار رسیدن پول از ایران بود، اما این انتظار به جایی نرسید و تدریجاً امکانات مالی این خانواده به تحلیل می‌رفت و روز به روز دچار تنگناهای اقتصادی می‌شدند و همسر و طفلی سه ساله وضع نامطلوب و ناگواری را سپری می‌کردند. در این بحران ناراحت کننده ناگهان به طور غیر منتظره‌ای وجهی از ایران رسید. علامه با این مبلغ در اولین وهله بدهکاریهای خود را پرداخته و پس از ادای دین تصمیم به مراجعت از نجف گرفت. سیدعبدالباقی در نوشتاری، اظهار داشته که مرحوم ابوی به بنده فرمودند: آخرین ریال آن پول دقیقاً صرف آخرین نیازهای سفر ما از نجف به تبریز شده و وقتی به موطن خویش رسیدیم، حتی دیناری از آن وجه، باقی نمانده بود و آن مقدار پول

(برای این نیاز واقعی در نظر گرفته شده بود. 12)

هنگامی که این خانواده به تبریز رسیدند، گرچه به لحاظ رسیدن به وطن و تجدید دیدار با بستگان و بهبودی اوضاع اقتصادی در وضع مطلوبی قرار گرفتند ولی همسر علامه از لحاظ معنوی و به خاطر قطع ارتباطی که با عتبات مقدّسه داشت محزون به نظر می‌رسید. علامه طباطبایی فرموده است: عیال ما که زن بسیار مؤمن و بزرگواری بود و در معیت ایشان برای تحصیل به نجف اشرف مشرف شدیم، ایام عاشورا برای زیارت به کربلا می‌آمدیم و پس از پایان این مدت، چون به تبریز مراجعت کردیم روز عاشورایی در منزل نشسته و مشغول خواندن زیارت عاشورا بود، می‌گوید ناگهان دلم شکست و با خود نجوا کردم: «ده سال در کنار مرقد مطهر حضرت اباعبدالله الحسین(ع) در روز عاشورا بودیم و امروز از چنین فیض عظمایی محروم شدیم. یک مرتبه دیدم در حرم مطهر حضرت امام حسین(ع) در زاویه حرم بین بالاسر و رو به رو ایستاده‌ام و رو به مرقد مطهر مشغول خواندن زیارت هستم و مشخصات بارگاه سالار شهیدان همچون گذشته بود ولی چون روز عاشورا بود و مردم غالباً برای تماشای دسته‌های عزادار و سینه‌زن می‌رفتند تعداد زائرین کم بود و تنها در پایین پای مبارک، مقابل قبر سایر شهدا چند نفری ایستاده بودند و برخی از خدّام برای آنان زیارت می‌خواندند. چون به خود آمدم دیدم در خانه خود نشسته و در» (همان محل (در خانه تبریز) مشغول خواندن بقیه زیارت عاشورا هستم! 13)

ناگفته نماند که این خانواده در تبریز به منزلی واقع در جوار خانه همان شخصی که امور ملک و اموال علامه و برادرش را عهده‌دار بود راهنمایی شدند و پس از چند ماه توقف، خانه‌ای در کوچه مجتهد تبریز اجاره کرده و بدان نقل مکان یافتند. از خانه پدری خبری و اثری نبود تا این مسافران در آن اسکان یابند. بعد از مدتی استراحت، دید و بازدید، صله ارحام و سپری شدن فصل سرما، علامه طباطبایی به منظور بازدید از زمینهای زراعتی عازم روستای شادآباد گشت که مشاهده کرد قناتها نیمه خشک و زمینها سخت و متروک گشته و زراعت کم رونق شده و درآمد هم آسیب پذیرفته است و ناگوارتر از این وضع به دستور

رضاخان خائن برای کلیه املاک سند زده شده و املاک موروثی این دو برادر (علامه و سیدمحمدحسن الهی) به نام شخص دیگری ثبت شده و سند صادر شده بود. علامه با تحمل مشقات زیاد و صرف هزینه و وقت بسیار به استرداد املاک موفق گشته و چند سالی از عمر خود را در جهت احیای زمینهای زراعتی و اصلاح باغات سپری می‌کند و در این دوران که ایشان حتی در فصل سرما و حین ریزش باران و برف، مدام در حال تلاش بودند همسرشان با مرحوم علامه همکاری می‌کرد. معمولاً علامه و همسرش در سفرهای بین روستایی و نیز برای دید و بازدید اقوام و میهمانی بین خویشان که ساکن نقاط مجاور بودند از اسب استفاده می‌کردند و به قول فرزند ارشدش: این دو زوج هر دو سوارکاران (لایقی بودند). (14)

در کانون ولایت و فقاقت

علامه طباطبایی طی ده سال اقامت در زادگاه خویش به عمران و آبادانی روستای شادآباد پرداخت و از درآمد املاک زراعتی و باغات موروثی در شهر تبریز و در کوچه مجتهد خانه‌ای وسیع خرید که دارای سه حیاط و قریب بیست اطاق بود و دو مستخدم زن و دو نفر مستخدم مرد در اختیار خانواده‌اش بودند و همیشه چند رأس اسب ممتاز جهت سواری آماده داشت و رفت و آمد خویشاوندان و آشنایان در این خانه نسبتاً بزرگ به خوبی امکان‌پذیر بود و چون آن مرحوم منزل و اثاثیه و زندگی خانگی را متعلق به خانم خانه می‌دانست و عملاً نیز چنین رفتار می‌کرد این زندگی و کلیه ملزوماتش در اختیار همسرش بود و از متعلقات او محسوب می‌گشت

تا آنکه در سال 1324 ه. ش که تب جنگ جهانی دوم فرو نشست، متفقین اشغالگر یکی پس از دیگری ایران را تخلیه کردند. تنها قوای شوروی سابق در خطه آذربایجان باقی مانده و فرقه دمکرات را پر و بال دادند و با سپردن این منطقه به آنان قوای روس به اشغال خود خاتمه دادند. در یک سال تسلط فرقه دمکرات بر آذربایجان (که از 21 آذر 1324 تا

21 آذر 1325 به درازا کشید) منطقه دستخوش آشفستگی و آشوب گردید و این فرقه با حکومت ننگین خویش امیدهای مذهبی و فرهنگی مردم را در دلها خفه کرد و در همین ایام بود که علامه طباطبایی احساس کرد چند سالی که به عمران آبادی شادآباد مشغول بوده به فنا رفته است زیرا املاک موروثی او به دستور این فرقه غارت و تصرف گردید. لذا ضمن آنکه از این دوران خسارت به شدت ناراحت بود، تصمیم گرفت بساط زندگی را از آن نقطه جمع کرده و به یک مرکز علمی مانند قم منتقل گردد. در این مورد به قرآن مجید: تفأل زد و این آیه آمد:

(هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا) 15)

.یعنی: آنجا یاری کردن، خدای حق را سزد پاداش او بهتر و سرانجامش نیکوتر است بدین گونه ضمن آنکه افسوس بر گذشته سراسر وجود علامه را گرفته بود در اواخر اسفند 1324 ه... ش. به همراه همسر و چهار فرزند، شهر تبریز را وداع گفته بعد از ده سال (زندگی در این دیار دوباره عازم غربت گردید. 16)

چنانچه خود علامه در شرح حال مختصری که نوشته می گوید: «... ده سال و خرده ای در آن سامان (تبریز) به سر بردم که حقا باید این دوره را در زندگی خود دوره خسارت روحی بشمارم زیرا در اثر گرفتاری ضروری به معاشرت عمومی و وسیله تأمین معاش - که از مجرای فلاح بود - از تدریس و تفکر علمی (جز مقدار بسیار ناچیز) باز مانده بودم و پیوسته با یک شکنجه درونی به سر می بردم تا در سال 1325 ه... ش. از سر و سامان خود چشم پوشیده زادگاه اصلی را ترک گفتم و متوجه حوزه قم گردیده بساط زندگی را در این «شهر گسترده و دوباره اشتغالات علمی را از سر گرفتم...» 17)

برای همسری که آن همه امکانات رفاهی در اختیارش بود، ترک وطن و اقامت در شهری دیگر بسیار مشکل می نماید. بویژه اگر بداند این مهاجرت تا پایان عمر است و مشخص نیست در دیار جدید با شوهر و بچه های کوچکش به کجا خواهد رفت و چه امکاناتی را در اختیار خواهد داشت؟ اما از آنجایی که این بانوی محترمه نقد عمر را در طبق اخلاص به

شوهر تقدیم داشته و یکباره برای همیشه لیک گوی او بود، همچون گذشته تسلیم
تصمیمات علامه گشت و از تبریز روانه قم گردید

مهندس سیدعبدالباقی طباطبایی می گوید: «اینجانب که در آن موقع نوجوانی چهارده ساله
بودم و از این تصمیم گیرها و چگونگی چنین مسافرتی اطلاع درستی نداشتم وقتی از مادرم
پرسیدم: شب عید موقع مسافرت نمی باشد، در این هوای سرد تبریز بالاخره کجا
می خواهیم برویم؟ مادرم نگاهی به من کرد و در حالی که اشک چشمان خویش را پاک
می کرد این دو بیت شعر را برایم خواند

رشته ای بر گردنم افکنده دوست می کشد هر جا که خاطر خواه اوست
«رشته بر گردن نه از بی مهری است رشته عشق است و بر گردن نکوست

شرایط جدید

در هر حال این کاروان کوچک مقارن با آغاز سال 1325 ه. ش. وارد شهر قم گردید. در
آن زمان سیمای شهری این دیار بسیار محروم جلوه می نمود و به دلیل بی توجهی رژیم
گذشته به آن، کوچه ها عموماً خاکی و در پی هر بارندگی به باتلاقی تبدیل می شدند و
خانواده علامه، موقعی به قم رسیدند که در این شهر به شدت باران می بارید و به خاطر
وضع مورد اشاره پایشان تا بالای کفش در گل فرو رفته بود

علامه در ابتدا تصمیم گرفت به منزل یکی از بستگان - که ساکن قم و مشغول تحصیل علوم
دینی بود - وارد شود و پس از چند هفته در کوچه یخچال قاضی در منزلی نسبتاً قدیمی،
اطاقی دو قسمتی که با نصب پرده قابل تفکیک بود، اجاره نمود، این مکان که به عنوان
محل سکونت علامه تعیین شده بود در مجموع بیش از 20 متر مربع مساحت نداشت
در طبقه زیرین اطاق، انبار آب خوردن منزل قرار گرفته بود که وضع غیر بهداشتی
نامطلوبی داشت؛ به علاوه جایگاه مزبور فاقد آشپزخانه بود و همسر علامه پخت و پز را
داخل اطاق انجام می داد در حالی که در تبریز به دو مطبخ که هر کدام به ترتیب 24 متر و

35 متر مربع وسعت داشت عادت کرده بود که در میهمانیهای بزرگ و شلوغ از آنها به راحتی استفاده می‌شد؛ به علاوه خانواده‌ای که هر سه ماه یک بار نان لواش سنتی، مرغوب و خوشمزه در خانه می‌پختند، حالا باید به مغازه‌ای دوردست رفته و نان سنگک تهیه کنند و به خانه آورند.

آیت‌الله مصباح یزدی در یک سخنرانی گفته است: فرزند برومند آن مرد (علامه) در اینجا حضور دارد و به خاطر دارد که در چه خانه کوچک و محقری (در قم) بزرگ شده است. خانه‌ای که (علامه) حتی نمی‌توانست دوستانش را در آنجا پذیرایی کند، چون از نظر امکانات بسیار محدود بود.

اوائل آشنایی با استاد از رفتارشان خیلی تعجب می‌کردم. گاهی مجبور می‌شدم برای جواب گرفتن از سؤالی که برایم پیش می‌آمد، خدمت استاد در منزلشان شرفیاب شوم. ایشان در حالی که به جلو در منزل آمده و دست خود را بر دو طرف در گذاشته و پسرشان بیرون بود به سؤال من گوش می‌دادند و پاسخ می‌گفتند. گاهی این سؤال برایم مطرح می‌شد که چرا استاد از من نمی‌خواهند که به داخل منزل بروم. بعدها که آشنایی من با استاد بیشتر شد و گاهی اتفاق می‌افتاد که بتوانم به داخل منزلشان بروم، آن وقت متوجه (موضوع شدم که چرا استاد تعارف نمی‌کرده است). (18)

علامه طباطبایی تا چند سال اواخر عمر دائماً بدهکار بود و ناچار بود در شهر مقدس قم از خانه‌های استیجاری استفاده کند؛ آن هم خانه‌های محقری که به او اجازه پذیرایی از دوستان، شاگردان و خویشاوندان را نمی‌داد گاهی صاحب منزل از یک سو اصرار به تخلیه خانه داشت و از سوی دیگر مرحوم علامه برای پیدا کردن منزل شدیداً در مضیقه و تنگنا به سر می‌برد و با این وصف، بی‌آنکه خم به ابرو بیاورد با حضور قلب و آلودگی کامل به درس و بحث و تألیف ادامه می‌داد و حاضر نبود به کسی اظهار نیاز کرده و مشکلات خود را بازگو کند. در تمام این شرایط سخت و مشکل، همسرش با او اتفاق رأی داشت و در حد توان (برای کاستن از بار سختیهای علامه می‌کوشید). (19)

فداکاری

در مورد فداکاریهای این بانو، علامه فرموده است: «خانم به حدی به من کمک می کند که گاه اطلاع از چگونگی تهیه قباى خود ندارم». به این معنا که می رفت پارچه ای انتخاب می کرد و پس از خرید می دوخت و برای پوشیدن در اختیارش می گذاشت. ایشان در جای دیگر خاطر نشان نموده است که وقتی مشغول تحقیق و پژوهش و یا نگارش بودم با من سخن نمی گفت و سعی می کرد شرایط آرامی را پدید آورد تا رشته افکارم از هم گسسته نشود و برای اینکه خسته نگردم، رأس هر ساعت در اطاق مرا باز می کرد و چای می گذاشت و سراغ کار خود می رفت.

استاد سید صدرالدین حائری شیرازی که از شاگردان نزدیک علامه است، نقل نموده است که روزی همسر استادم می گفت: هنوز هم بین من و ایشان تعارفات مرسوم وجود دارد و حضرت علامه تاکنون با تعبیر سبکی نام مرا نبرده و هرگز اسم مرا به تنهایی نمی برد. بی جهت نیست که علامه در مرگ چنین همسر فداکار، مؤمن و باادبی اشک می ریزد و ناله سر می دهد و بعد از فوتش می گوید: «وقتی این بانو از دار دنیا به سرای آخرت شتافت، «زندگی من دگرگون گشت».

حضرت آیت الله ابراهیم امینی گفته اند: وقتی استاد در فقد همسر می گریست، عرض کردم: ما باید درس صبر و استقامت و تحمل مصائب را از شما فرا بگیریم؛ پس چرا این گونه بی تابی می کنید؟ فرمود: او بسیار مهربان و فداکار بود و اگر همراهیهای ایشان نبود، (من موفق به نوشتن و تدریس نمی شدم). (20)

آقای سید عبدالباقی - فرزند علامه - نقل کرده است: علامه در خانه، مهربان و بدون دستور بود و هر وقت به هر چیزی نیاز داشت خودش می رفت و می آورد و چه بسا هنگامی که عیال و یا یکی از اولادشان وارد اطاق می شد، ایشان در جلوی پای آنها تمام قامت (برمی خاست). بارها اظهار می داشت: عمده موفقیتهايش را مدیون همسرش بوده است. (21)

فرزند ایشان خانم نجمه السادات اظهار نموده است: پدرم همیشه از مادرم به نیکی یاد

می کرد و می گفت: این زن بود که مرا به اینجا رسانید، او شریک من در کارهای علمی بوده (و هر چه کتاب نوشته‌ام نصفش مال این خانم است). (22)

علامه طباطبایی که تا این حد برای همسر خود احترام قائل است، به خاطر رسیدن به مقامات معنوی حتی نسبت به حوریه بهشتی بی‌اعتناست. خود ایشان این جریان معنوی را نقل کرده است: روزی در مسجد کوفه نشسته و مشغول ذکر بودم. در آن بین یک حوریه بهشتی از طرف راست می‌آمد و یک جام شراب جنت در دست داشت و برای من آورده بود و خود را به من ارائه می‌نمود. خواستم به او توجهی کنم اما یادم آمد که مرحوم آیت‌الله سیدعلی قاضی فرموده بود: به صورتهای زیبای غیبی در حالات عبادی توجه نکنید. لذا چشم پوشیده و از او روی گردانیدم. آن حوریه برخاست و از طرف چپ آمد و بار دیگر آن جام را به من تعارف نمود. باز هم توجهی نکردم. آن حوریه رنجیده خاطر گردید و از من دور شد. از آن روز تا کنون - زمان نقل ماجرا - هر وقت آن منظره را به یاد (می‌آورم از آزرده‌گی آن حوریه بهشتی، متأثر می‌شوم). (23)

جلوه‌هایی از رفتار متقابل

این مفسر ژرف‌اندیش، عقیده داشت در اسلام زن در تمام احکام عبادی و حقوق اجتماعی شریک مرد است و او نیز مانند مردان می‌تواند مستقل باشد و هیچ فرقی با مردان ندارد مگر تنها در مواردی که طبیعت زن اقتضای فرق داشته باشد و عمده تفاوت مسأله عهده‌داری حکومت، قضاوت، جهاد با دشمن و ارث است، یکی هم حجاب و پوشیدن مواضع زینت و اطاعت از شوهر (در تمتعات همسری) که در مقابل این محرومیتها و وظایف، تسهیلاتی برای آنان فراهم کرده است.

اشعار علامه

مهندس عبدالباقي طباطبائي مي گويند: «پدر، غزليات و اشعار جالبي داشت كه يك روز، تمام آنها را جمع كرد و آتش زد. هيچ كس نفهميد چرا؟ (شايد براي پرهيز از شهرت طببي بوده است) فقط اشعار خودش نبود، بحثهاي پرشور تجزيه و تحليل اشعار حافظ هم بود كه همه را يكجا آتش زد، از ايشان فعلاً ده دوازده شعر باقي مانده كه، آنها را هم چون نوشته و به دست دوستان داده بود سالم مانده اند.» در زير، گزيده اي از آنچه از اشعار علامه باقي مانده ، آمده است:

غزلي از علامه طباطبائي

مهر خوبان دل و دين از همه بي پروا برد	رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زيبا برد
تو مپندار كه مجنون سر خود مجنون گشت	از سمك تا به سماكش كشش ليلى برد
من به سرچشمه خورشيد نه خود بردم راه	ذره اي بودم و مهر تو مرا بالا برد
من خسي بي سر و پايم كه به سيل افتادم	او كه مي رفت مرا هم به دل دريا برد
جام صهبا ز كجا بود مگر دست كه بود	كه درين بزم بگرديد و دل شيدا برد
خم ابروي تو بود و كف مينوي تو بود	كه بيك جلوه ز من نام و نشان يكجا برد
خودت آموختيم مهر و خودت سوختيم	با برافروخته روئي كه قرار از ما برد
همه ياران به سر راه تو بوديم ولي	خم ابروت مرا ديد و ز من يغما برد

همه دل باخته بودیم و هراسان که غمت همه را پشت سر انداخت مرا تنها برد

چقدر علامه طباطبایی از این شعر خوشایند بودند

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در شریعت ما کافری است رنجیدن

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

استاد امجد نقل می کنند که علامه نیز به این بیت از اشعار استادش، آیت الله اصفهانی (که

در مدح حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است) خیلی علاقمند بود

مفتقرا! متاب رو، از در او به هیچ سو زان که مس وجود را فضّه او طلا کند

دو هزار «لن ترانی» از علامه

«سحر آدمم به کویت که بینمت نهانی «أرنی» نگفته، گفتمی دو هزار «لن ترانی»

انقطاع از دنیا

در ماههای آخر حیات دنیوی، این فیلسوف و حکیم متشرع، دیگر به امور دنیا توجهی نداشت و کاملاً از مادیات غافل بود و در عالم معنویت سیر می کرد، ذکر خدا بر لب داشت و گویی پیوسته در جهان دیگر بود. در روزهای آخر حتی به آب و غذا هم توجه نداشت.

چند روز قبل از وفاتش به یکی از دوستان فرموده بود: «من دیگر میل به چای ندارم و
گفته ام سماور را در جهان آخرت روشن کنند، و میل به غذا ندارم

و بعد از آن هم دیگر غذا میل نکرد، با کسی سخن نمی گفت و حیرت زده به گوشه اطاق
می نگریست.

مکاشفه همسر علامه

علامه می فرمود: «عیال ما زن بسیار مؤمن و بزرگواری بود، ما در معیت ایشان برای
تحصیل به نجف اشرف مشرف شدیم و ایام عاشورا برای زیارت به کربلا می رفتیم، وقتی
بعد از مدتی به تبریز مراجعت کردیم، عیال ما روز عاشورایی در منزل نشسته و مشغول
خواندن زیارت عاشورا بود، می گوید: ناگهان دلم شکست و با خود نجوا کردم؛ ده سال در
روز عاشورا در کنار مرقد مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بودیم و امروز از
چنین فیض عظمایی محروم شده ایم. یک مرتبه دیدم در حرم مطهر در بالا سر ایستاده ام
و رو به مرقد مطهر مشغول خواندن زیارت هستم و حرم مطهر و مشخصات آن همچون
گذشته بود، ولی حرم خیلی خلوت بود. چون روز عاشورا بود و مردم غالباً برای تماشای
دسته های عزادار و سینه زن از حرم به بیرون رفته بودند و تنها در پایین پای مبارک چند
نفری ایستاده بودند و زیارت نامه می خواندند، بعد از مدتی چون به خود آمدم، دیدم، در
«خانه خود نشسته و در همان محل مشغول خواندن بقیه زیارت عاشورا هستم

حالات علامه طباطبائی در اواخر عمر شریفشان

حالات استاد در چندین سال آخر عمر بسیار عجیب بوده است، پیوسته متفکر و درهم رفته و جمع شده بنظر می رسیدند؛ و مراقبه ایشان شدید بود و کمتر تنازل می نمودند. و تقریباً در سال آخر عمر غالباً حالت خواب و خلسه غلبه داشت، و چون از خواب بر می خاستند فوراً وضو می گرفتند و رو بقبله چشم بهم گذارده می نشستند.

در روز سوم ماه شعبان (میلاد حضرت سید الشهداء علیه السلام) یک هزار و چهار صد و یک هجریه قمریه در اتفاق زوجه خود و یکی از طلاب محترم که اهل فلسفه و سلوک بود و برای رعایت حال ایشان به همراه آمده بود، به مشهد مقدس مشرف شدند، و بیست و دو روز اقامت نمودند. و بجهت مناسب بودن آب و هوا، تابستان را در دماوند طهران اقامت جستند. و در همین مدت یکبار ایشان را به طهران آورده و در بیمارستان بستری نمودند؛ ولی دیگر شدت کسالت طوری بود که درمان بیمارستانی نیز نتیجه ای نداد. تا بالاخره به بلده طیبه قم که محل سکونت ایشان بود برگشتند و در منزلشان بستری شدند؛ و غیر از خواص از شاگردان کسی را بملاقات نمی پذیرفتند.

یکی از شاگردان می گوید: روزی بعیادت رفتم؛ در حالیکه حالشان سنگین بود، دیدم تمام چراغ های اطاق ها را روشن نموده، و لباس خود را بر تن کرده با عمامه و عبا و با حالت ابتهاج و سروری زائد الوصف در اطاق ها گردش می کنند؛ و گویا انتظار آمدن کسی را داشتند.

همچنین یکی از مدرسین محترم حوزه علمیه قم نقل کردند که در روزهای آخر عمر علامه طباطبایی در حضورش بودم، دیدم دیده گشودند و فرمودند: «آنها را که انتظارشان داشتم به سراغمان آمدند».

مهندس عبدالباقي، نقل می کند:

هفت، هشت روز مانده به رحلت علامه، ایشان هیچ جوابی به هیچ کس نمی داد و سخن نمی گفت فقط زیر لب زمزمه می کرد « لا اله الا الله! »

حالات مرحوم علامه در اواخر عمر دگرگون شده و مراقبه ایشان شدید شده بود و کمتر تناول می کردند، و مانند استاد خود، مرحوم آیه الله قاضی این بیت حافظ را می خواندند و یک ساعت می گریستند

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش کی روی؟ ره ز که پرسى؟ چه کنی؟
چون باشی؟

همان روزهای آخر، کسی از ایشان پرسید: در چه مقامی هستید؟ فرموده بودند: مقام تکلم

سائل ادامه داد: با چه کسی؟ فرموده بودند: با حق

حجت الاسلام ابوالقاسم مرندي می گوید:

« یک ماه به رحلتشان مانده بود که برای عیادتشان به بیمارستان رفتم. گویا آن روز کسی به دیدارشان نیامده بود. مدتی در اتاق ایستادم که ناگهان پس از چند روز چشمانشان را گشودند و نظری به من انداختند.

به مزاح [از آن جا که ایشان خیلی با دیوان حافظ دمخور بودند] عرض کردم: آقا از اشعار حافظ چیزی در نظر دارید؟ فرمودند:

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟ بقیه اش را بخوان!

گفتم: بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

علامه تکرار کردند: تا به کجا! و باز چشم خود را بستند و دیگر سخنی به میان نیامد

آخرین باری که حالشان بد شد و راهی بیمارستان شده بودند، به همسر خود گفتند:

من دیگر بر نمی گردم

آیت الله کشمیری می فرمودند:

« شب وفات علامه طباطبائی در خواب دیدم که حضرت امام رضا علیه السلام در گذشته اند و ایشان را تشییع جنازه می کنند. صبح، خواب خود را چنین تعبیر کردم که یکی از بزرگان [و عالمان] از دنیا خواهد رفت؛ و در پی آن، خبر آوردند که آیت الله طباطبائی در گذشت »

ایشان در روز سوم ماه شعبان 1401 هـ ق به محضر ثامن الحجج علیه السلام مشرف شدند و 22 روز در آنجا اقامت نمودند، و بعد به جهت مناسب نبودن حالشان او را به تهران

آورده و بستری کردند، ولی دیگر شدت کسالت طوری بود، که درمان بیمارستانی نیز نتیجه ای نداشت.

تا بالاخره به شهر مقدس قم که محل سکونت ایشان بود برگشتند و در منزلشان بستری شدند و غیر از خواص، از شاگردان کسی را به ملاقات نپذیرفتند، حال ایشان روز به روز سخت تر می شد، تا اینکه ایشان را در قم، به بیمارستان انتقال دادند.

قریب یک هفته در بیمارستان بستری می شوند و دو روز آخر کاملاً بیهوش بودند تا در صبح یکشنبه 18 ماه محرم الحرام 1402 هـ ق مصادف با 24 آبان ماه 1360، سه ساعت به ظهر مانده، به سرای ابدی انتقال و لباس کهنه تن را خلع و به حیات جاودانی مخلص می گردند و برای اطلاع و شرکت بزرگان از سایر شهرستانها، مراسم تدفین به روز بعد موکول می شود و جنازه ایشان را در 19 محرم الحرام دو ساعت به ظهر مانده از مسجد حضرت امام حسن تا صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام تشییع می کنند و آیت الله حاج سید محمد رضا گلپایگانی(ره) بر ایشان نماز می گذارند و در بالا سر قبر حضرت معصومه علیها السلام دفن می کنند.

**درباره حیات این ابرمرد علم و عرفان، بسیار گفته و شنیده ایم. امروز اما حکایتی ناب
بشنویم از مماتش.**

این حکایت را، مورخ اهل تدقیق در تحقیق، رسول جعفریان در کتاب «مقالات و رسالات تاریخی» (دفتر چهارم)، از زبان حجت الاسلام محمد حسین اشعری فرزند مرحوم آیت الله علی اصغر اشعری قمی - از همدرسان امام راحل - اینگونه آورده اند:

علامه طباطبایی این اواخر بیماری پارکینسون گرفت و تقریباً آخر کاری فلج شد تا «
گردن. این اواخر در بیمارستان آیت الله گلپایگانی بستری شد. من سه شبانه روز اکثر
اوقات آنجا بودم و ایشان در حالت اغماء بود. روزی دکتر منافی وزیر بهداری وقت آمد به
بیمارستان برای ملاقات با ایشان. وقتی وضع او را دید تلفن کرد که هلیکوپتر بفرستند تا او
را به تهران منتقل کنیم. من مخالفت کردم و گفتم ایشان چند ساعتی بیشتر زنده نیست.
اما قبول نکرد.

همان وقت آیت الله گلپایگانی آمد که دید ایشان در حال اغماء است. این مساله را با ایشان
مطرح کردم و به ایشان گفتم: شما امر کنید دکتر منافی این کار را نکند. ایشان دکتر منافی
را صدا زد و از او خواست تا عصر صبر کنند. اگر جوری بود که می شود او را منتقل کرد
آن وقت منتقل کنید. بالاخره یکی دو ساعت بعد در گذشت. من تلفناً فوت ایشان را به
آقای خمینی اطلاع دادم. ایشان فرمودند: در باره قبر ایشان هر کجا را صلاح می دانید اقدام
کنید. به آقای مولایی هم دستور خواهیم دید. من به دنبال آقای مولایی آمدم تا محل قبر را
تعیین کنیم. ایشان در کنار قبر مرحوم اشراقی و انگجی جایی را معرفی کرد. من مخالفت
کردم و گفتم علامه طباطبایی به عنوان مفسر و فیلسوف باید قبرش جایی باشد که مردم
راحت تر و آشکارتر سر قبر ایشان بیایند

آنچه آقای مولایی اصرار کرد من مخالفت کردم. بعد آمدم جایی را که قبر فعلی ایشان
است نشان دادم. ایشان گفت اینجا پایه های سقف است و تمام بتون آرمه است و قابل
شکافتن نیست. من نپذیرفتم. ایشان گفت: حتی اگر بشود شکافت، اینجا قبر علماست و ما

مجاز به شکافتن نیستیم. من گفتم: این مساله را حل می کنم. معمارها را بیاورید تا نظر بدهند که می شود شکاف داد یا نه. و ثانيا آقای نجفی در وقت ساختن مسجد بالاسر فهرست قبور را برداشت. از ایشان می پرسیم که آیا قبر عالمی در اینجا هست یا خیر. غروب شد و آقای نجفی آمد. بعد از نماز داستان را شرح دادم و خواستم ایشان بیاید شرح بدهد که اینجا قبری از علما بوده است یا نه. ایشان آمد و گفت: تا آنجا که من صورت برداری کرده ام اینجا قبر کسی نیست. آقای مولایی گفت: چه اصراری دارید. من گفتم: نه اینجا که قبر نیست. بر فرض هم بتون باشد، امتحانش آسان است. بالاخره به این امر تن دادند و شب درها را بستند و قالی را کنار زدند و عمله آوردند تا بشکافند. سنگ مرمر را برداشتند. موزائیک را هم برداشتند، خبری از بتون نبود. خاک و خاشاک را برداشتند یک مرتبه هر چه کلنگ زدند صدا می کرد. آقای مولایی گفت: من عرض کردم اینجا بتون است. من مخالفت کردم و گفتم: ببینیم چرا صدا می کند. دیدیم آجرهای بزرگ است. برداشتند، در این وقت با کمال شگفتی دیدیم یک قبر آماده و ساخته آن جا هست بدون این که ذره ای چیزی از استخوان و غیره در آن باشد. آقای مولایی گفت: این واقعا شبیه «معجزه است. همانجا آقای طباطبائی را دفن کردند